

عكس قلمي نسخته

كفتر السالين

المعروف

مناقبة قطب الاقطاب حضرت حاجي عبد الله بن محمد  
بمادر و نایب

از  
محمد درویش بن عبد الله قوم تربین  
کاتب

محمد یوسف اشالا ۱۲۴۹ هـ

مناقب قطب الاقطاب

حضرت حاجی بہادر کوہاٹی

(بہ زبان فارسی)

تحریر محمد یوسف شاہ

۱۲۶۹ھ

مورالہ 31 جنوری 2009ء

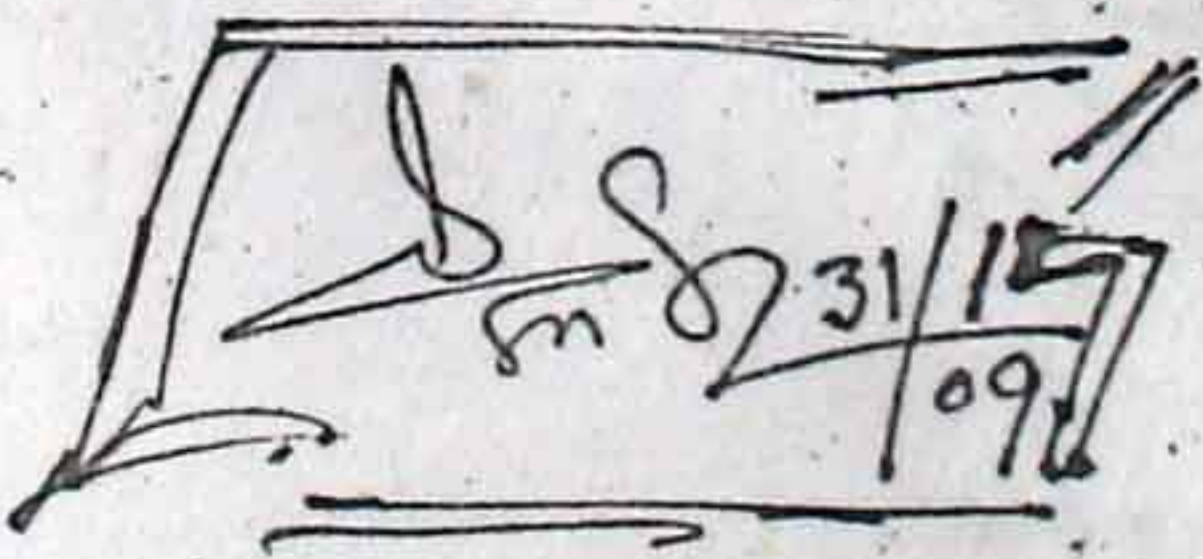
مکرمہ منعم شاہ

کنڈہ عبدالول نثر نیٹری رور ٹیم

31/1/09

سویا مل ٹر 8280980-0334

فکس نمبر - 518074



حافظ جلد ساز  
میاں خیل بازار، کوہاٹ



الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه  
 سنة ولا نوم له ما في السموات وما في الارض  
 من الذي يشفع عنده الابوابه يعلم ما بين ايديكم  
 وما خلفكم ولا يحيطون بشئ من علمه الا بما شاء  
 وسع كرسيه السموات والارض ولا يئوده  
 حفظها وهو العلي العظيم يا حارث يا حفيظ  
 يا ناصر يا نصير يا من تيب يا وكيل يا الله جده طابان جوده

الخط الاول من مناقب  
 حضرت قطب الاقطار حاجي  
 حرميني شريف بن علي بن  
 محمد بن الحسين بن علي بن  
 ابي يار الطاهري

اول استخراجه من بلاد الهند  
 ورجوعه الى بلاد فارس  
 واول ما فعله من انشاء  
 كتاب في مناقب ابي طالب

في مناقب ابي طالب  
 واول ما فعله من انشاء  
 كتاب في مناقب ابي طالب  
 واول ما فعله من انشاء  
 كتاب في مناقب ابي طالب

خط اول مناقب  
 حضرت قطب الاقطار  
 حاجي حرميني شريف

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد يوسف

بسم الله الرحمن الرحيم



حمد و ثنا و ستایش من معبود و ...  
 کلام نکست و پایت سار عقول عقاید در صدای تکیه اولناست و بر پای  
 دوراک مرغ فرخاد در سواد و ریاضت حقیقت ذالک نشن فروریخته و کلمه شوق در ثنا  
 فی بحمان و بجزوبان خود انداخته بر طوق وصال خود کشیده و از بهر سواد خود رفته  
 توفقات خود طر آن برگزیده کان بریده سره نازخ البصر و رویداشان بکیان الفت  
 کشیده سواد او را نه بند و نه جو ...  
 علت غائی عالم ...  
 در بر کوه و نار کفار ...  
 آن افتاد بسلام الله بصفت ...  
 یتیم است یتیم را بعد از میوه ...  
 در ویشش این عبد الله بن عبد الرحمن ...

کتب فاروق که فرو میفرمود از قوس بنور **حکایت** دیگر است بنویسد که چون حضرت مخدوم  
 مولانا صاحب خلدین قالیس سره در حالت **سفر در وطن بدخند و کجیت حیات**  
 لیجان و بنده سپرد و جنازه مبارک را **دوم روز** که بگذاشتند که در دوم مردم لکوس  
 و نظام و امام کرم و زرافا فخره و قهره بفره بران نماز جنازه حاضر آمدند و نما  
 ز جنازه را در آن موقع فریاد کشیدند بحاله سلیم حافین تقاضا و در خواست  
 نمودند که اگر روی مبارک حضرت فخره در حیات **صاحب خلدین** مرحوم را برهنه  
 کنند تا بشوین رویش بهره یا شویم چون روز مبارک کشش را از سره کفن  
 کرده کردند و تمام مشافان زیارت دیدار فایض لانا نور را در راه و زباله و ضربه  
 در آمدند و در جهان خیرین زبان بلبان شوق باین لفظه سر آمدند در آمد و میگویند  
**دو ماه** سینا له امیری است که در کیمیا میر و کیمیا شریک در آمد جانم میر  
 در دل صوری چون نوبت شناسد حال او خوب بود و خوب بود بر سر خوب بود  
 که آورد در روز مرغی که این چشم سفر بر طالع میمون بود که این در که در چشم رفت  
 بیرون آمد چون از بسمان شدتم کاندور میمون بود و این در رسید و فرقی  
 را بر تیر کران خوب خوب بر دل زخم حکم روز و از آنش فرقی و شوق بر جان  
 نارسوم رسید به دل سوخته و همان دوخته در آن اثنا که جان از قالیم در شد  
 این چند ویات **منار** حال خوب که بیایم به یونی اندم و میگویم نیت خوب ظهور  
 حکم خوب نشوید حال خوب نوروی چون **شهر** ایست **چون** تو شدی دل ز  
 که جوید تره وین بکه گویم که بگوید ترا ویده جانند چون روی تو دور بود که بسنم که کیمیا  
 صورت خوب زین خوب دل با هم شده که نسوزد دل تو بر دل ما بگر تو اندام که ز خوشم



برو کیت کزین و احوال از شریک چشم هر تو شب تا بوزید که خبرت است چشم  
 سوزانم بکیم است که خاکم کند ترسم از اندیشه هلاکم کند سوزنده شد جا  
 تا غم زنده و خسته تا به شوخا مناسبتی کاش نبود بی دوسه روز و هفتاد تا کاش  
 دیدم کسیر جلالی از تو در دیده نارباب نورش مرو کن شوز ز دیده دور و زبان  
 عزیز جی با جی با جی ماکوشن چند بود جهان بجز نرم جوشش صبر مرا که صبرم نیست  
 دوز تو طاق و دریم نیست که هر چه ترا هم کشش در دل است که کجی من میباشم  
 ایشک است خولیش توام در تو خولیش خولیش توام در تو خولیش من  
 مرحت بجز خولیش تو بر سر راه و من شکاک راه بر بندم تو جبارین کبانه  
 چندین از پیار رفتن شتاب یکدم زین سوزنده کان رو مناب با تو  
 اگر امر هم شکاست شکست همه همد منزل است بهر شار تو سرگرم  
 آسین در این خود کرده هر که تو بگو ای بست زبانش تا در تو بخوبی بقدم  
 زبانش که که صبر زین و دل میرود خون از دیده زمره خون شتاب  
 ز نهایت گذشت که بر تو زار ز نهایت گذشت **الفقه لا یجاری زبانت**  
 وجه مبارک نشنودن در آن میبارد در جبهه زایران فضیلت بناه و شریعت و حکما  
**قافیه بولایعین نام قافیه نیک** کج از منکران ایستاد و کجوه معتزله بود  
 کلام ناسر زبان زنده و رو کا مبارک و بیام ظاهر شود که در میان حکام است  
 در حدیث شریف و کتب کبریه نازل که اولیاء سبحانه و کتب پیغمبر و از اول فنا  
 بدر لغز حلت میفرماید و اینکه دیده می شود در میان خلق هند و سند و حرکات  
 بغوثیت و طبیعت مشهور بود و عوچی رویت که کس از اولیاء

نکرده

در این شهرت و شهرت و شکایت و خفا اندر و که اینهاست

و نیز روح از قابض گشته و بدست و دیگر روان که می بینند و مرده است و جسم را برجا

افتاده است پس هم فرق است در میان و دیگر مو و منان و اینها که خود را اولیاء و اولیاء نامند و نام مطبوع

مروم دور اولیاء خوانند چون این سخن نام مطبوع و نالینند از آن در دیدم بر آورد و در

مانند شود بنده ناگاه چهاره مبارک حضرت قبله احرار و قداوه ابرار در دفتر

اولیاء و شهر بر چهار پایه که زید بنایچه آورد که هر از چهار پایه بر آید و ولت و پارچه

سفید که بشکست شود در بند از هم گشت و هر وقت مبارکش که مانند در دنیا

بالا و نالین شده بودند از جای خود در اطراف چنین رفتا و تدویر و حمان

حاضرین بخانده و شور و فریاد و آوازه که گسرتین می نمودم و همه خند این زندگان

و غم و اندوه گرفته بود اما چون گشت گذشت دیدند که بی عالم فانی گشت و آروه

و بد از جا و بیاید روی آویخته به جوار فرار گرفتند و در فکر سپردن از فهمیم روی آوردند

و در جور گشته است که در جانب جنوب شهر کوی است و واقع است در شکافه آن خیمه

در سرد و غمناک بودند و چون گشت بفر قاضی غمناک مشغول گشتند چون چهار

پایه از صاحب گزیده این آورد که هر کس که بخوبی بخورد از چهار پایه جان قاضی رزق بر یاد و در

و بعضی روم از او زندگوری است و بعضی رفتند و بعضی دیوانه آید گشتند بنیای که کله و در

و در آن دیوانه که هر یک از ایشان نورالین و شهنواز خان لغت خیل و می خفا

ن نامزدی که خان دور و مدلسر فرزند بجای آورد و مدلسر فرزند زوزیر و پیروز که جمله چید و

سخت گشته بودند از بدی گشتند و از این جمله که نام صاحب کار و صاحب دلاست کردید





لاریزد زیاده منموه کونید که سراسر یکبار استاده و سه سال خورالو  
 یزان کرده یاد خداوند تو ای بیکر دوست سنان و زمین را نشانه به خود  
 ریزد استدرج بوجه کمال صاف منموه که حق است و مشت و مشت استدرج  
 منمکه و از دنیا که خود حق است و قرآن مجید و فرقان حمید فرموده زندان  
 لله لا اله الا الله محمد رسول الله و کتب آن نزد بعضی کوفیه کجا اند که مال خدا  
 است و روز از زیاده میله و ده پانصد خوره سلم بشود کافر باشند خود خور  
 دست که از جمع غایبه الهوده و سلام بطور رسد انرا بجزه گویند و چون از  
 و با صاور شود انرا که راست گویند و چون از خود من و ار و شود انرا مواوت  
 گویند و چون از کافر آید انرا استدرج گویند و استدرج آن را به  
 شهرت بدین شهر همان پور کشته که مردم مسلمانان از بهای خود کم  
 بهر آن کافر آید استند که این مسلمان است و خود را در لباس ریشی  
 پوشانیده تمام مخلوق از بندگی و مسلمانان است و خود را در لباس ریشی  
 صفوف صفوف و ضدین با ریح درشته نذر اینها میسازند و از وظایف  
 و عا و مرد و است مطالبات عفو با میدهند و همچنان که در باره که در عا  
 موعود با انور است و هر چه میسر میاید و کجا در عا و در و نشانی که مردم  
 مسلمانان آورا میبفتند که این قوم مسلمان است و مستجاب بود است  
 که این کافر بود چنان است که در عا و وی استجا بجای بودی و بهندون  
 میبفتند که این مسلمانان بروی میگویند که این مسلمانان میگویند که دیده دل  
 خورده اند و میزدانند که راه است و القیم خود است و آن را به ریشی  
 رخت و کوچ بسته بود ای جهنم فرود آمد بعد از آن است و راه است که

با و ریح





در آن راهیب خود را هیچ فرمود صاحبان قدر قدم رنج تا با بیجا بفرمای  
 بگویم تنها بگویند بچند سخن از حوال خود بگویند نفس منزه اظهار سازد صاحب  
 با در جابر خاسته بر در خا کلرک هممان بنما فرشته گوشت شند راهیب  
 صاحبان برادرش را که دم از برادر بفرستد الله بر التعمیر فرماید و سنجایک  
 و در حد شرف فرسخ با الفصاحب نذر نه بگذاشت بجز آن صاحب وید که نذر نه  
 عظیم آورده محالوم شد که قصدش تمام در روان بدیده است خا کلرک هممان  
 قبول نموده و منده گاه از راه موطن همراه خود نموده و اورالتعمیر کرد و گفت که مولای  
 الله الله محمد رسول الله راهیب بچنان در بیان گفت لا اله الا الله محمد رسول  
 الله بعد از آن حضرت زنی در بیت مولینا و صاحبنا صاحب راهیب فرمود که  
 در کار راهیب کمال تو بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم شرف کنی این دین محمد صلی  
 الله علیه و آله بر تو مبارک باد و بچند بار صلی الله علیه و آله و سلم در حد شرف فرمودند  
 که در بهمانین روزی که السلام را صحتی کما بقصد عام خود تریدین بهمان شرف  
 که بایزد و شمار باید که هر روز درین شرف و از طریق بهمانین به هر هر روز و اجتناب که در  
 با این طریق شما منسوب بفرست و هرگز کافر ببقام فرستد و بخوار بدارد  
 این کفر اول باشد پس تمام تو بهر بایم که الله را هیچ که صادق الیقین بگوید  
 تو بهر باشد پس تمام پیش بخند و مناز از کفر بفرست و بگوید و در باطل خود بفرست چون  
 الله و الله منافق صاحب خدایان تو بهر بان راهیب فرمودند از کین تو بهر  
 با بر کانت الله عالم ناسوت و ملکوت و صیروت و لا اله الا الله که حق  
 اشیا بر او مکتوب کرد و ایند بعد از آن حضرت زنی در بیت صاحب خدایان  
 بر سید کانت السلام به حوال در در فرمود الله و الله که عالم خدایان و عالم

و ما فرستد



سوفی بنظر ما قراره و خرد و امیر احوال سفت است و هفت زمین نام  
 کتبه اکثر معاینه زمین سما بازم فرمودید که ذره از ذره راست بوده  
 و پنهان نماید بعد از آنکه بلامناقب ندانند با لیدر و فرمودند که ای  
 صوفی آن سنگ که در پیش ما بود بهوم بسیار صوفی مذکور فرمود که حضرت  
 سنگی را نام آن سنگ است کوفت بسیار رفته و سنگ از نام و صفت  
 حضرت ما تا زبانی از او میگذرد و در آورده حواله آنکه بلامناقب  
 مکتوبه حضرت صوفی در وقت سنگ در دست او فرمودند که اگر مردمان  
 و ای مسلمانان بیاید و بیند که سنگی است که گفته میشود این است به  
 خلق خدا که در دنیا حاضر بودند و دیدند آن صفت و لایق است  
 مدار گفتند آن سنگ را پس سنگ نامند و ذره ذره نمودند در بار  
 آنکه از خدا نام کن را بهیچ شیخ اسلام فرمودند شیخ الاسلام از  
 حد زیاد خوف و دلگیری نمودند و صاحب بکر این سنگ بود که در روز  
 زمین نبود و بهوم صاحب بکر مولینا از نزدت که خبر از آن است  
 پس اسم این سنگ صوفی و در دست او بود و در دست صاحب خدایان مو  
 یثا فرمود که این سنگ است که اسم دارد و در دست او بود و در دست  
 اهل بیت است و بدست کبری است پس تا آنکه از ایشان نام بیاید  
 و هم چون بگذرد و بر بزرگواران است و در دست و لایق است  
 بجا بنظر ما قراره و در زمین اسلام فرمودند یک طایفه بسیار که بجا  
 از بنده بکار آید که سنگ است و کوزه و دست و دیگر کوزه گرفته با  
 آنکه و لایق است بگرد و ندجو از صاحب آن سنگ باز کنند نیز در  
 جادو میکنند هم شافعی با جاسوس بر خاکستند صفت مار و سبوی که از شیخ

سنگی است  
 سنگی است

نشان



















بر انداخت و منفرجه که یکی مادر مهران فریب یافتند که زور  
 خردست ملک مولانا را که زور خردست را که میبایست چنانچه اصول خردست  
 بنده ای که در میان خود معلوم است از زور بر بنده خدمت کشیدن رویا  
 گوشتان و شنیدن شکنجه ها که اول آن که هر روز صبح که بیدار میگردید  
 از گناه صبحی بامشاند و در خانه یک در و یک وقت بخت میبندد و مردمان  
 بخور و نهند و در میان خدمتها که بر بنده مقرر نموده یک روز کف زده و الا منما  
 و کتک و زخم و هم با لیس و لجان خدمت مقرر بر خود لازم داشته میکنند  
 منظور نظر فیض از ملک مولانا از افتد از زین موجب استغاثه بکتاب  
 مستطاب و الله منقوه علم معظله که در وقت که از ملک کوفته طوق برسانند  
 که بعد از خدمت خدای اتم و در خدمت استفاوه باطنی از مولانا  
 یافتند منزل مراد و مطالبات رسید و بر بنده با قدر نظر آفرینانند  
 ایم که از زور کلام گناه عظیم صادر شد و بدین خدمت بوقوع آمد بگویند که  
 شایسته از وجه ما زورده باشد آن گناه تو بر استغفار کنیم که هنوز در توبه باز است  
 و از برای خدمت زینده صادر شد و اعلام فرمایند که از زین هم توبه کرده با خدا صلوات  
 بصدق که در سوگن کوشیده شود که خوشی ملک و الا منما و نشانی خدمت  
 فرمایند که هر بر خدمت کوفه کرده بروم بخوانم بخوانم با چه زین خدمت  
 از جسم کوشش گذار منقوه پیشی عصبه فرموده که یکی از خدمت در ملک  
 نیز کوفه از بر با جمع در و برین با زور خود بیرون کن و خود و بدل مباحث  
 بخورند از کتب در هر یک از کتابهاست خواننده برای توفیق و تکریم ما

از ذکر





که از خوردن سبزی و هر روز همراه ما خفمه میخورد و میفرماید که همراه ما که هر روز کور  
 و هر شب از سبزی خوردن شویم که ترکت است و نشسته که فرمودند این  
 از خدا خواهد بود تو فیتن است ای او بفرماید ما در فضا است پس ای او  
 و بیجا خوب نیست صفوهها در باره چنان مردان میدان معرفت که فضا  
 است نه بار زینهار که ز تلون طبع باوشان و درویشان بر حد زیاد بود که  
 به سلام برینند و گاه به بدشام خواست و مندی نماید که روزی هفتاد و مولی  
 تو بر خاطر کار او که در است و طبیعت منقوس کرده است پس بیجا میخورد  
 خوردند و در آن روز با این زمان از سبزی خوردن است و در آن  
 ششم در روز که یوم است و هفتاد و مولی وقت یکم هر روز که ششم  
 و لا و صبیحی و لالی را روانه نمودند از خانه طلب شدند و فرمودند که این کوز را خفم  
 شدیم یا کسی دیگر توجه نکند که چند روز است که مزاج شما بطور دیگر  
 بنظر ما آمدید و قول شده به بنده بگو که چه فاضل بخور و بکار کردید که خوش  
 طبع گردانید و میگویم که میگوید که فضا است و سبزی خوردن باید  
 حال شماست و خوب است با یکبار سبزی خوردن کردید که ما نیز هر روز خورد  
 سعید در اول وقت خوردند که در فرموده بودند که ششم همراه سبزی خورد  
 ششم و سبزی خوردن با زلف میزند که طبیعت مبارک نشسته و از زرد کرده در آن صوب  
 در این یکبار در نیم خنجر مولی فرمودند که شش ماه است که تو نازش زین  
 چنانچه ششم خوردند که در سبزی خوردن فرمودند که در سبزی خوردن  
 سخن است که در سبزی خوردن شش ماه است که ششم زین سبزی خورد  
 با یک روز در کار که هر چند با سبزی خوردن همراه ما بنده از تو خفم و در



فرموده که ای شیخ خلیفه حق سبحان الله است اما طبیب قلبی ما این  
 طرف دنیا نیست اما با کسی خاطر آرزو زنده جان میگیرم و دیگر کار من است  
 بنیامم آن حضرت پیغمبر ما علیه السلام فرموده اند که اگر در وادی که در وادی آنکه در  
 دل ما دنیوی بسیار است که است چونکه قطره دل خود برین است که  
 ما دنیوی بسیار و بیشتر است که در همه بد قطره دل او بسیار است  
 باشد در باره او در وادی بسیار میگیرم از هر آنکه در آن است بیشتر است  
 جا که زخم بسیار است با زخم بسیار میخورید و زخم که خورد و زنده  
 که در زخم ما در زخم زنده است میخورید از زخم و در وادی در باره او در زخم  
 نیاز ده زخم میگیرم که زخم قلبی بسیار است و آنست که ما دنیوی زنده  
 زورده با زخم قلبی زنده است باشد در باره او در وادی که میگیرم بقدر زخم  
 زور دیگر زنده است علیه السلام فرموده که اگر طبیب را که در وادی است  
 معلوم میشود که کسی که ما دنیوی بسیار است و زخم او هر آنکه در وادی است  
 ما دنیوی است تا که در وادی که زنده است که زورده در وادی است  
 زخم دارد که که قطره دل خود زورده پیش تو نهاد شماریم شاید  
 که در قطره با خود برید پیش تو زورده پیش جفت است که در وادی است تو مرا هم  
 زخم بوم باشد و تو از آن در رخ کرده نه که در وادی است چنانکه در البصاح فرموده  
 که در دنیا زخم که میگوید سار بر ویم که در دنیا زخم است و دنیا ما با زخم ماند  
 و چون وقت صبح صاف شد صبا صبا و مولینا فرمودند که کسی که زوره  
 بمرزه خود برداشته بیاید که بر ویدیم و دنیا زخم که زخم صاف دارد و در نظر  
 فک کوه شدند چون در آستانه رسیدیم دیدیم که با کسی زخم پیش روی

القلب

الاولی

ما







در آن وقت خود بآن موش در دو که بر او این در آن است هیچ ما بآن موش و دیگرش در آن  
 خبر و طایر و بگو که فلان شیخ و فلان شخص تر و طایر که موی از او در آن موش  
 جواز طلب ما با او رسانند بالفور و در آن شام در خند مانت صاحب حاضر  
 جزو حضرت فیض در شب او را دیدم منع نموده که با او دیگر مکره از موش که از او  
 است بیاورد و حد و ممکن اینجائی است و شما از سب او دیگر آمده متعذر و جبار  
 کشته زینهار زینهار که در باره مزاجم اصول از موش نشوکی و لاله نه تر از سب  
 کت خوردیم نموده همون سخت کن موش زده هم که گرفته از اینجائی است  
 و موالی که استغاثه به صاحب ما که به در آن فریاد همون زمان آورده لهما  
 یا بسرم و بر خود و در آن فریاد سالیانه نذر زده امقرض نموده تا که زنده بودی و  
 در هم بخانه و طلب ما در هم میدادند **لیلیا** هر چه است نذر

در آن

باین و باین پیش حق رسیدن آید همان که کجا بجا کجا کویا کویا  
 کن بخندت است و او هم همین بزم بزم هم خنده لوز کویا کویا کویا  
 که در آن است که این است که این است **در میان خود میگوید که**

**عاشق قوم کاوکان نواز در راه** البته لکای بر در صداق و بار موافق که روز  
 بخوند سید بن علی صاحب قوم کاوکان تقاضای معمر روز قبایه کاهرم میفرمود  
 و لایمان در ره صدای ملک خشنای سیم ز سیم خط و خط و خط و خط  
 از ملک الو فخر آورده شده عازم و قاصد این ملک شدیم و به فیرم لقمه کرد  
 ای کرم از عدم افزایم از خور ما باین حق لقا در فیرم و نمیبی معمر و مقدر در راه  
 زین خود خود بگویم و لایمان را در این معطر و موقوف گذارند

فریب است سال در هر روز که کور و قرار و منتهای بهم حق است تا حدی حدی است  
 که حدی شکل است و کسب است و کار است از بیگانان و بی ادبانی است  
 سب است از کارخانه و کارخانه و غیره میمانند روزی با جان میسر است حال  
 پایان باطل و ندهنمان معلوم که چگونه گذران ما از من است که در روز  
 فاقه و چهار چهار روز فاقه و فاقه است به هر بتل و سنجی میگذرانیم روزی  
 با آدم در صبح بیارفته و سب است و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 شوم که هرگز از مردم از الفصاح و لادنا و فیضی باطن یافتند منزل  
 مراد است و مطالب است و سب است از بیگانان و بی ادبانی است و کاه به فو  
 تر و کاه ای آدمی را در همه جای ساند و کاه به هر تریه ای هر کاه که کار دنیا بانی  
 بخواند پس در اینک باین کار دنیا نباید نمود کار دنیا را بر خرد و سب  
 است و جمله و همکار است و سب است و وفادار در روز و سب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 کلیم که محمد و فرموده است که دنیا با یاد از هر کس است مدار و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 گذارند مراد از دنیا است که دنیا با یاد است و سب است و وفادار در روز و سب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 و این نیز است که سب است از بیگانان و بی ادبانی است و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 و دنیا و در دنیا هم خود را می مردم در راه و کاه است و دنیا در روز کارهای بسیار و  
 کان است و سب است از بیگانان و بی ادبانی است و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 بروم که کسب است از بیگانان و بی ادبانی است و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 را از روزی هم و شام را در دنیا گذران ایام را در دنیا و سب است از بیگانان و بی ادبانی است  
 مردم آمدن از بیگانان و بی ادبانی است و کسب است از بیگانان و بی ادبانی است

لونی

شوی که آن قصه دل من مایه سادستی شد و کار دنیا هم مبطریع ماچ برید  
 ز چشمه بوقی حاشی که در جی خود نشسته بودیم که خطی او را  
 و که در استخوان کار است که شبیه در سجد با فاقه و در استخوان  
 بله اول ساغر آن بر در در برید و در استخوان که در در اسلام میباید  
 در سجد ساغر آن با فاقه و در استخوان باشد چو از کار خاستن فارغ شد  
 ۴ خانه رفت بر سر آن نمودم که چهره در خانه از خوردن با هر سینه  
 گفتند که نم کار در در جود بر سر استخوان آورده نهادیم و دیگر  
 احوال آن را معلوم کنیم که این در در برید و در استخوان جود است  
 آورند آن نان را گرفته با سر در در استخوان خورد و فایده گفتند  
 و بر سر آن نمودیم و گفتیم که از استخوان تو در جی ای و چه نام در جی  
 گفتند از ملک ما را بدهیم که او را چنین گفته و نام ما خیر محمد است  
 جسته است خدا بین برده بودیم که فر ما در در کور بودیم که روزی کار در  
 ما را طوعه زدند و گفتند که از کور چه بر سر ما با تو است که هم نان و هم جام  
 تیار نمود ما تو در هم این کار در در در ما نیستیم و در کور ما که است حضرت  
 هستی از خانه بیرون شده نزد پادشاه شاه و ما در رسیدیم  
 که مردی بوی فاقه و طالع و مرید ملک خدا بین در من آن بزرگوار کردیم که  
 همگی با برادر خدا در و شنای چشم ما از خداوند جهان بخوره امیدوار شدی  
 دارم که در کار شما مقرون بر باد و حاجت بیدار است چنانچه فرموده است در استخوان

میخواند

صد حدیثیها سده در حدیثیها سده در حدیثیها  
 حضرت در دیداری یکبار صحت بجای نه و گمانندم که زو سیاه و کینه کار  
 و بدکار است و در وقت روز سنا آن کفارندم لیکن رشیدی در  
 که کاند و مکن است طووت زمان و قسط دوران و طووت سنا که کاند  
 مناجات او یکنا قاضی لطایح است سرور و درود و نیک است که طووت  
 در سید کابر در زندی شک مقرون باجاست مبدک و در نور خیر محمد  
 در کافیه است در انما نند و آمد که بگرد و عا اصبحت حدیثیها  
 که تصور خاطر شما لیم باشد بالفور صادر شود به خون من از زین  
 عارفین سخن شنیدم دل طبعیدن گرفته بی قراری شدم که کاند  
 شکی بر پا و بر وجهی که بر لبم و بر روز ختم بملکات فیض آیات آن  
 ستمه صفات شریف کتب جو قاور و الجلال کار سنا  
 کسان است فرد علی البصاح به تاریخ لوم کا و الله بر سر حدیثیها  
 طوف کونک است در ستمه لوت کاند روانه شدم در اشکات  
 در چند روز شدم و مملقات آن ستمه صفات شریف کتب در حدیثیها  
 هم که الحمد لله و الله در مملقات فیض آیات شریف کتب خون نماز خفتن  
 خولده و فارغ کتب شریف کتب و الحمد لله و الله در ستمه شریف کتب  
 در هزار نهادم چند روز بهین طریق در ستمه شریف کتب و الحمد لله  
 منموم روز کتب حدیثیها از ما بر سیدند که ای کوز نام تو چیست و مقصود  
 تو چیست گفتیم ما جناس از ترسی سنی تو چه گفته بگویم با خود  
 ستمه

حنا و مولانا شنیدند و مهربانانه گفتند لطفاً گفت موهود پیش همکسب لایق  
 و سر او کرد که معلوم است که گفتیم که همکسبایان چهار برادر از یک مادر و پدر  
 بگویم و از هم خوردند و آن برادران از من کلدان تر بودند همکسبای برادرها  
 هر روز او بیاید موهود و میبافتند که این کور هم بر میان لوان کشته که یان و حمام  
 از یابنار بخوابد یان بنان خود صبر کن و متفکر باش که امر لامر خود را بفهمند که  
 از بار حضرت است برادر است گرفته از خانه بیرون کشیدند من هم  
 خلیفه شما شاه و لاورفته طلب دعا از روی موهودم که مراد جان که  
 حق کجا بسای مرادم باشد که از طعنه برادران خدا صیوم انفسنا  
 مفرمودند که اینقدر حرارت کسب خدایند جهان ندارم این حضرت حق کجا  
 بر شد رام ملک است این و اولیست شما انجارت طلب دعا از  
 حق و اللہ مناک نامید آن الله کجا بر او خود خود هر سید اطاعت خود را بداد  
 من که کسب انداخته مراد از خداوند جهان بخوانم و دعا از کسب بیشتر از شما  
 در آنند که ننند از خود میبندند یا میبندند کسب نام موهود که بر خیم خود بنیم که تو  
 چگونه کوزیست بخوار و است مبارک بر خیمایان فرود مال و قدر کجا مبارک  
 که کسب من کشیدند و مراد موهود که بر و یکدم چشم خود به پوشش و در خود است  
 بخوارن فرستد کوشه در خود است بخوارن از خود است بخوارن چشم خود  
 و موهودم هم کجا چشم روشن کشتم بنامشدم لایق در چشم و در پای از  
 کسب کرده بوسه بدستان مبارک او و اویم که همکسبایان شما با پسای

سید سلیم

چشم خاص بر روی محمد اللہ اللہ کہ مراد فانی است از حدیثی که در حدیث آمده است  
 و در حدیث دیگر است در باره این فقیر غفیر حضرت شیخ محمد باقر از نور حضرت گرفت  
 از حدیثی که در حدیث است از حضرت شریف کما زید بن علی از حدیثی که در حدیث است  
 از حدیثی که در حدیث است و چون روزی در مسجد الکعبه ایستادم شنیدم که گفت  
 سال در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 حاج احمد بن محمد باقر که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 که از طرف و شامی او غافل از حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 پس که هر چه میخواند بعد از هر دو روز در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است  
 زین و شکر است از حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 صحاح و ادب باشد که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 با این مآثر و ادب باشد که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 و یک کانی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 و در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 بعضی را با اینجاست که زیاد از حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 مزید است در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 ناوار در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 حکومت است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است  
 که در حدیثی که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

در نزد پدر بود و حق است که در کتاب مذکور در کتاب اول  
 قصد کتب کتب که در این است و ناودر خلاص شدیم و فرزند در کتب  
 در بر سنی خودند قرن یکم است اندیم هر روز خود در خلاص از خودند قرن  
 یکم بود از پنج سال و چهار نیم ماه و یکروز سال با ختم و با تمام رسانید بعد  
 در در بنویشتن و کتبات و خودندن کتابش ملا نورالدین ابن  
 فیض اللدین فرستید که عالم الفقه و اصول بود ملا نورالدین در کتب  
 اما فرزند را که کتب این و غیره بود به نام بود که بیان آن موجب طوالت  
 کلام است لکن فرزند را که در کتب را هم در خود رفته خود کتاب  
 و کتاب خود این صاف خودیم و صاحب مولانا عرض اصول کتب خود  
 ندر کتب خود اظهار خود و افق کرد و اندیم که کتب این است  
 متعار که در کتاب فیض باب چهارم آورده شده قبول بقول بقول  
 بیایند و در باره این کلام در کتاب اخیر فرمایند که حق است که در عالم  
 و فاضل و علمای خود خود در اند و قدر کتاب فیض این در بیان این کلام  
 از در زمان فرمایند خود کتب این کتب از زبان ما شنیدیم  
 و فرمودند که این کتب فرزند خود از زمره کتب است که بکانه اعظم و در حدیث  
 در کتب اوقات خود است و در کتب جمع و در کتب پس از خود در کتب  
 خود را و خود فرمودم کتب این کتب و مناسک کتب و ما شنیدیم  
 و کتب است بنده را کتب در جهان است و در زمان و کتب است  
 بلکه

در کتب این کتب در کتب این کتب در کتب این کتب



و تصدیق آنکه است بنده را در جان و مال همه موقوفی او را جوهر نیست  
 در همه است از دولت ملک است که بنده افلاک است از این است بنده این  
 گفتند ای پسر و عیال هم غلام بچه کان و کیزان آنکه است از این  
 را بفر و شنیدهای دم زدن این بنده نیست رضایت و هر که بخواهد  
 چنانچه حضرت علی ع فرمود که هر که از من تعلیم گرفت و با من مولای من و  
 سید عالم ع است و هر که از من فرمود چیزی را از ابوابه من ع است باز  
 همان است هم فرمود شیخ ع است از آن سالیانه که قیمت هر یک صد  
 است بر او مقرر نمودیم شیخ ع است از آن فرمود که بنده هر که دیدم قبول در این  
 یک سر و پا و از فرمود ملک خودم خودم شکر و شکر که تو که با من  
 خود را در و مفاد ع هم باز در و عده ع است از آن ع است  
 و از آن ع است که با من ع است و اولاد و ما هم ع است از آن ع است و با اولاد ملک  
 پیدا هم ع است که با او از فرمود ع است و اولاد من ع است از آن ع است که اولاد  
 بنده به ع است که با من ع است که از آن ع است که از آن ع است در این ع است  
 اشاره است ع است که در این ع است که چون من ع است که در این ع است که در این ع است  
 آورده ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است  
 در از اولاد ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است  
 تا از این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است  
 این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است  
 سر و سر ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است که در این ع است

عبد

گفت

تو که

لیا

م  
+

مد سکن مد نظر خود لعاب فیض مایه در دهن وی از زریقی فرماید  
 اگر صی لعا این را صلب کلام کرد و ایند این عهد است که نمند، رحمت  
 باشد و صلب نیز در عقوق زنده کانی بر بابی بود که در صلب و الله  
 مناقب یکی از خود هم نمند بعد از آن صلب فرمودند که در استخار این جگر  
 هفت سال بود و دست مع این نمند خود به خود و صلب در خدمت  
 فقر خود به به و بصدق تمام خدمت این فقر میکرده باشد و در استخار با  
 طبع و هم کلام ظاهر هر روز فقر خود به بافت لاله و در روز اول و ما  
 خود به شد و در رفتار زرد خود به خود را ما خاطر شمار ما به فقر نفس بر لقا  
 خاطر شمار یک لعاب صنف در روان بچه تو نمند هم چون لعاب است از خلق  
 معاف و رفت فقر و فرو شدن لعاب طبع در مغز که در دید و کلام ظاهر صنف  
 بخوبی بر و حق که ما نمون کرد و ایند بجز لعاب مبارک صنف در دهن  
 از خود سید اندر نشند و روز صلی فقر و نمند که در آن فرمودند که در استخار  
 برو یک کتاب از فقر و در وصول گرفته بیار و با این بچه بده که مطالعه کند  
 جز از فقر و کتاب کین از طالب آوری با و دروند که این را مطالع کند  
 چون یکدم در مطالع فقر و نیست بعد از آن است سر خود با الله نمند گفت که  
 با بکند این دلان کما کان همیشه ملک ما فرمود که این مطالع او این طبع  
 حضور مغز و گوشت داده خواهد شد زیرا که عاقل که لغت است بکند  
 در این باره باشد که در روز و شنا و کند این را بکنار راه برید که مطالع کند

سخت  
مولانا



و با هر دو خود بد نمود و در حق از زمره نبرد تو نمودند خود را با او که اهل عدالت است  
 بر وجه ایشان است از شمشیر انگیختن خود بد نمودند و او را در ایشان نشان  
 بگمرا خود بند بوییدند که هرگز نبرد را خود کرده بزرگت لعنت گرفتارند  
 بعد از آن حضرت بنفدر است فرمودند که در سید کن طالب است  
 و در آن طالب را که است و طالب است با کسی که بزرگی میان است  
 در که دم که است از شمشیر بویید زینهار زینهار در دل بگذرید که زینقدر  
 یا تم که در من که امانت بظهور آید در قدر و اندک شمشیر شمشیر دل بر که  
 خود خشنود و خود بند نمود و با و در دل خود تصور که زینقدر چنین است  
 در است از من و خود که چون زبان بزرگ صد ساله کو بر که خود بد ز در  
 در شمشیری خود بی از تمام و امانت بشمیلی سه بتویید خود بد بشمیلی  
 خود که گاه تو خداوندی تمام خود کرده با بزرگی با بزرگی خود بد خود که  
 مجاوز از حد شریعت نماید در تنبیر یا مگر که در طرف شمشیر شما در این نایب  
 است در حد شریعت هم قائم و در هر که کند که امانت در حضور که با او مخالف  
 از شریعت شدن که است بلیک است در هر که بر و حکم شریعت جاری  
 باید که بعد از آن در طلب بویید بر شمشیر خود مالیده و سر به جان نایب  
 و ناله جان نایب نمودند و این است مناسب است خود منورند است  
 و بلیک باند چو ز رو شود و در چو سوی که بنیام که با نام ظهور با هم بکنند که  
 گم گم گم گم از زنده به بدم گم گم سوختند جان گم زنده و خسته تا خود  
 حال سوختن چو کاش نبود در روز و صفا شمشیر در پایم است چو کاش



هاست و آنکه سبب مجاز از زخافا اخف من صدوره نه موهه  
 کدام دلیل است که نماز بخوانی و طهارت کیست حدیثی که در هر روز  
 بخواند و قرآن هم در موهه است و اقیه للصدوة و الحی الزکوة و توادع در آن  
 کرده نماز بخوانی تا قلب سنانه و موهه از من در خداوند جهان قبول درم  
 اما کافیست که باشد که در نماز سنانه کند و بخوند سید موهه شمار در نماز  
 سنانه میباید هر روز که کوزه بر از آب بیاید در آورد و در سنانه  
 دارند که بگویند و در سنانه درون غسل خانه بر از سنانه است  
 سنانه که کوه در خانه کوهن است و سنانه شد و طهارت سنانه  
 در نماز در کار افتاد از وقت نماز پیشین به پیش رفتا و باز بوقت نماز  
 پیشین به پیش آمد و بدید که همون وقت پیشین در زمین خبر نموه که  
 سنانه روز بر ما گذشت و چون باز آمدیم سنانه روز بر ما  
 رسید باز بسان طریق دول به پیش رفتا و یک سنانه روز بر ما  
 باز گذشت همچنان که در سنانه حال بر آورد و بخوند سید موهه  
 اصول او شاهد نموه و موهه و بر زمان مبارک صولین است که در نماز خواند و  
 ذوالفطر الوظیم اصول این شخص در یافت و حق اینش و وی در کمال  
 است و سنانه است و جدیه حق بر و استبداد یافته و همان را اختیار از  
 و بیارفته سید صی مشغول است چون آنکه در پیشین به پیش رفتا  
 سید او از نموه که در خواند بیاورد و بر نماز سنانه کن و بخوند سید موهه  
 ای که در سنانه هر وقت در نماز سنانه است باین نماز ظاهر نماز  
 شمار احوال

که هر وقت در حضور هستند اما در خاطر شیرین خود که در دست در راه  
 و ندیدند و در خوف و مسلط نشود که در نا حکم بالظاهر و البته کلیم بالامر  
 بعد از آن در آن بزرگوار در حضرت می بود و اگر کسی از م بسوی خانه شد  
 پس بزرگوار در باره و در آنها گفت که آفرین باد بر همه شما که از لطف  
 در رسیدن حق تعالی بر او در شما ظاهر است که بسوی او خوانند که فرمودی  
 ستانه از دست مردمان بسیار شک آمدیم و با استعداد  
 و نیوی چند کن دست رسی نداریم که همان نان با ندره باشند  
 ز جمله خدمت و نشان بیرون بخوریم آمد و ما از حدز یاده با جوم خود  
 که نیز بسوی زبده سادات ستانه حق فرمود که بخوند خفته کما فی  
 که ما ترده است نشان دریم در خانه خود کلیم طلب که هر روز در هر روز  
 بر قوه هفته بود با خوانند که در آن کلیم خود سپردند و گفتند که در خوانند  
 این کلیم را سبک بدان و ر قوه بر قوه هفته مبین که این درم بدرم و در  
 نیز با شرف و خفته شده برکت و ده است خانه شما را پیش از این راه  
 شش خود را ندانند که هر یک تا که یک بار همه ازین کلیم در خانه نوبت  
 بجا می رود و بخواند در خانه شما خواهد آمد بسوی خوانند که در آن کلیم را گفته  
 بره شش خود کنید و در آن طرف خانه شش خون یک میل از آنجا بیرون  
 رفت کلیم زین خوف کشید بر آب خود بستند خود کلیم بر شش  
 رسید بسوی طاقت کشیده است و در میان مالک است که هر روز  
 بیا بستند بر زمین شکستند و در آنجا است هر چند که بنام زبده

مهمان

خواب کرده















این خدمت را باذن الله بوقت معادنا بسراجم رسانیم بلکه  
 ازین صحت خدمت است اگر کوه داین باشد ازین تو جهات بامر کات  
 سایر ازین کنده بود برینده صاحب با بر نور فرمودند که از عبد الله بنی  
 ایضا چون رسید گفت بلکه هم صورت از طرفت صاحب شد این جو  
 ن از حضرت از مرث خود گرفتند یک حضور در میان در یاد انداختند و  
 خود در میان در میان در یاد انداختند خوب گذشت دیدیم که تنگ  
 از جهاز بال تبر هم میوه و چون گفت دیگر گذشت دیدیم که چهار  
 چرخه با لاله مرز از آن گذرد و در میان در یاد انداختند  
 از جای گذشت بسیار شاره نمودند و بجزیر الله که گفت دیدیم که تن  
 افتاد و جهاز بعد از او کرده از جای در هوا برود و سر مبارک صاحب  
 خدا بنی چهار جا یعنی جهاز از زمین بود چون از خدمت فارغ گشتند  
 نزدیک بر نور صاحب خود آمدند و سر مبارک تمام بخون لاله در  
 دست حاکم گشتند چون بر نور خود صاحب خدا بنی دید گفتند ابر بهادر  
 این صح بهادر در نحوه بی بهادر بود بهادری مزوی بهادر و بی شکست  
 بین بهادر لاله مرز است بهادر گفتند و فرمودند که سر لاله مرز گشتند گفتند  
 و گفتند و خلیما میله جهاز بر سر صاحب دین گشت چون سر خود در زیر جهاز  
 کردیم پس میله جهاز بر سر رسید از جای لاله مرز دیگر آمد سر خود زیر جهاز  
 خودیم که میله دیگر بر سر رسید از لاله مرز دیگر رفتیم بهمون فریخ جهاز  
 خودیم لاله مرز خود در زیر جهاز گفته با لاله مرز گشتیم و گفتیم که ز بهادر تا بادی

خوردند

خوردند









العرب بکیر استقامت ظاهر و باطنی از انکشت خشمه من که صفائی  
 اینه اقدیق که هوزنک زواری تا ظاهر و شوه این انکشت من پر از شیر  
 لوز و کسر است در وهن خود گرفته شیر لوز و کسر را نوش جان  
 خود کند چون این امر جلیل از سرور کائنات و زبده موجودات صد الله  
 شایسته هم غرور و شرف صد و ریافت از خدمت صوفی از حلیل  
 بسته شود بکین انکشت مبارک که کردید اولاً بوسه به خاک مبارک  
 از صلب و اوله چشم خود مالید بعد از آن تمام اعضا کی خود را با آن بکسب  
 که هم نموند چون انکشت مبارک را در وهن گرفته مکیدن از کفار نموند  
 که بسیار فواده شیر لوز و کسر از میان کونست و ناخن جو شین گرفت  
 و در این جنان بر یکد صبا و شسته روزها آب نمونست در وهن  
 مبارک از انکشت مبارک که فواده صوفی لوز و کسر را بوی باز نموند  
 بکسب شیر لوز و کسر در نوش جان خود نموند که شیر لوز و کسر را از  
 پینه مبارک صلب درین برون حکمیدند هنوز با شطاب استیلا  
 ضایعینا ما کسیدیم صد الله اوله وسلم و در و کردید که بر سها و رسیدن  
 معرفت از علم ظاهر و باطنی جنان بر کشته که بجای کنی شش در یک بوی  
 ناز و از شرف شمار از انکشت جنان علم ظاهر و باطنی از کاله  
 و صوفی از انکشت صوفی و بی کس طاق و بار زینا شد از میلان ناز  
 که و مناظره با نوبای استقامت کیر و و یا از بیده جواد صوفی شیر را  
 بکسب علم از و فسله این حضور و حضور تو معرفت بکرم و مقرب بجا جز خوا

بکسب شیر لوز و کسر

شسته

هند شد همچنان فیض باطن نیز موج از دریا و وجود نور خود هند رو که امن  
 ناز و صبر و دیو و شماست قید عالم باطن و بهایب لولم ظاهر خود هند رو که  
 که در سلسله طریق نور در دریاست قید آن من میباشیم که این  
 ن در حق کتاب جادیه خلاص نمود و پشت برین خواهم رسانید  
 طایر خصیبت باشد چو از راه جهان و اولادشان از آن جهان فیض  
 مایه ریجها بخاورد از خود نموند و کار و وی ایشان آنچه کار دارند  
 و تابان و درخشانی و طبع مبارک کشف هم از رو فده متبر که بیرون آمد  
 و تمام خانی را با مدینه منوره در نشان ایشان جبرک ماندند و این  
 سخن در میان تمام عربستان از شهر الشیخ که احوال این سخن  
 بگوید کان را با مدینه منوره هم معلوم و اولاد است در فیض بود از آن  
 صلیب نام مولانا بهر نور بخاورد شهر مدینه منوره اقامت پذیرفته  
 ممکن شد چو از فوده روزی مقدم منقح گفت روز طخت به وقت  
 نماز غیر فاخار و شو در کالت خانه کاذومنا و هکتا بهر نور نور بر آمد و  
 هر که است به آیه میبگفتند که پیش رو که بود جبرک نشسته در کان  
 جهان آید که همه زاده مدین که فریست ماه ششم در مرضی اقامت  
 ده بوه کنج و در ای در بند است شریف ای میکند هر که در که فرود است  
 کند باز از آن که در آن نماید که شریف لولم که بی از خفا و هکتا بهر  
 بهر نور نور از میان و پیره بر شاسته طرف صورت خانه و اولاد  
 صفا و زلف و طریض از احوال هکتا زاده نور خود که احوال و نال این ص  
 شور و کمر به است که درین کالت خانه بیرون آید ملک در نزع از طرف

رحم طاقت یار که دم زنده درینجا سودای صبر خلیج نیست که صبر بر کار  
 باشد و بوند جهان باید شود و حق کتاب صبر صمدیه است ترا فرزند  
 یکم خود بدین شد که تو زنده و مازنده باشی فرزند آن بسیار صندان حضور  
 در ذوق فرزند نشاید بباله صلبه محترم موعظه فرمود که مرا قسم بذلت تا که بروی  
 کار است که جان درنده عالم است سودای او فرزند فرزند دیگر که از نذر  
 م که خداوند بزرگوار و قادر و توانا است که این را زنده کرده و از قدرت او  
 بعینیت که الهاده روح باین جسم نماید بلکه قادر است الهاده روح با  
 بی جسم باز کند پس فرزند را از خداوند جهان میشود هم که در حق است  
 فرمود که هر طایفه خداوند جهان بسیار است و قادر و توانا است و از قدرت  
 او که در حق است که الهاده روح در جسم کرم میتواند الهاده روح را  
 با حار نشانه این قلم نشانه کرده و در بار زنده کند و الهاده روح از معجزه  
 بتمیزک و یاز که امانت او را زنده شد که آن را در حق است و معجزه دوم  
 کویا که از خداوند نشانه زنده کرد زنده شد باشند باز همچون وقت تسلیم روح  
 بحق میکند و بر غیر نایند هر چند نصیحت را بچند بار به او گویم خود ندانم بود  
 نقی طبع بیانی صلبه محترم خداوند قادر و حق طبع باین صلبه زنده کند آخر صلبه  
 منافق از وقت خانه بیرون آمده و بر سر قبر صلبه نشسته بود و صلبه  
 نه تیار شد که از خلفا اشوه و دو کس دیگر عبدالرحمن و حمید بن عثمان  
 مدینه منوره که معتقد بر نور بود چون راه ضلالت را از صلبه و الله منزه است  
 انه شد و محمد را این بدین شیوه را فرمودند که تو خود را در حق است و صلبه  
 نای بعد از آن بزودی بیاید که بومست برده شود چون می آید بدین شیوه

صبر و صبر خانی که در دنیا با کار و یک نایبانی در ظاهر آورده و در  
 پسر صاحب زاده فاضل است نام که کار خندان خاندان عظیم ایشان بود  
 که بر کمان و شمشیر بزرگ فرمود که صبر و صبر در وقت نماز و غیره  
 حیات خود بقای حیات است بر دو جان طبق تسلیم نمودن خود بر او  
 بداند از زبان او که در کتب شریف است که بر کمان و آه زبانی در آمد و بها  
 حسب بر بنوری که در احوال صبر و صبر موهوب است صبر نمودن که در وقت  
 است طبق تسلیم نمودن به علم و تقوی مشغول بودند و بطالبان حق توجه  
 دارند ز راه است خانه خود طرف راست می رود بیرون شهر که در آنجا  
 فیض میگذرد که صاحب دل و مناقب بسیار در اینجا تشریف فرمودند که صبر  
 ح لطف او است که در راه بود حیا نموند و خفته از مردمان در کوشش مبارک  
 صاحب دل و مناقب نیز صبر بداند رسانند بعد از حضرت فیض در  
 این صبر بداند نیز یکبار که بعد از بسیار گفت و فرمودند بر رضای خدا  
 و ند جانان رضادادم که مالک است که در راه که در بنی آدم زندان  
 یان مملوک و مالک است این روح و روح بدایان بود و لغت نهاده هر  
 وقت که رضاداد و شو و ویوت خود خواهد بود در بنی جارم زندان است  
 من بقضا بعد از رضایم از حال شما این که رفتن بنا بر او میاید  
 و من نیز عقوبت شما با مردم بنی ایشان بر اینها قهر روان شدند صاحب  
 دل و مناقب شریف خانه خفته بر و در راه صبر و صبر مذکور در لاسا و  
 دیار دارند که یکبار از خفقان نفریاید رضاداد و ند جانان یعنی بداند  
 رضاداد بر رضاداد حق باید در که در مالک است یان مملوک و مالک است مملوک

جواب فرستاده که حاجاب کند که میان لعلها را خود را خود را خود بر سر  
 باید که لعلها فرمود که قسم بذات پاک نمودیم که بر او فریاد کردن از این لعلها  
 هم که داشت طرز زنده و هم از زنده همین بخش را بخوانیم که زنده نشاندن  
 این را بچنان از زنده خود دور بخوانیم خود بخوانیم که برون آمد بعد از این را در  
 خدمت حضرت فیض در حبت فرستاد که طایفه لعلها قسم خورد که من  
 طرز را از زنده و زنده بخوانیم که زنده شد از کس خود دور بخوانیم خود بخوان  
 استخوان او در کس خود میگردیم حضرت فیض در حبت بخوان و در مطاوع  
 بی نور بر نور خود استخوان لعلها بر خود بر رفتاری حال او ظهور نمود و در  
 مبارک استخوان لعلها شد فرمود که کس است که او را رفت لعلها  
 کند بعد از کس بر لعلها طایفه روانه نمودند که بر وی را در لعلها کند  
 که اینکار مناسب در ملک بیگانه ندادند که لعلها از این همه خود بد گفت  
 که اینها با کس است یعنی است همراه خدا صلوات الله و عجلوا کس شد از این  
 کار صلح نداد و چون آن را شنید معجزه که بر لعلها در روزی که خود نداد  
 از حد زاده که در وقت زنده بر آمد با و نمودند که با یکدیگر و باز گفتند  
 لعلها و الا منافی بر نور و بجان لعلها خدا این کرد این که  
 دی طایفه شما بروید که حاجابان از شما نیست طایفه لعلها را لعلها کند  
 از طرف ما نیز با و نگوید که او هم ضعیف میشود و میگوید که شما این سخن صلح نداد  
 روزی که کار تا شد از اختیار کردن کار را بهمان است همان که این  
 برده دینی کنیم خود را از حضور حضرت خدا بدولت خانه  
 و در الا منافی که در تمام سینه با لعلها است و در عرض  
 و با و بی تمام

منعم و نصیحتی که در فهم او سر آمد منعم را با حق فایده نمیکند بلکه با بی فهمی در حق  
 الهی خلفا و پسر نبوت است که یکدیگر را از خدای تعالی جدا کرده اند  
 است که هر که غفلت کند از حمد الله بر او خدا و پاکس خاطر از اینها خبره که نظر بر  
 حال از آن منعم و دعا فرماید که چندین کلمات قبل از این از ذرات  
 یا بزرگات شما ظهور رسیده و از این بر او خاطر اینها خبر دهد و دعا فرماید  
 که این را حق تعالی ندیده که هر چند صفت خدا این فرموده است که هر که مرده را از  
 ندید کلام زنده کند مرده کان حق تعالی است از قدرت سبحانی او بی حدیت  
 تواند که از این زنده کند با نجاتی صمیمی فرموده در حمد الله که هر حق اینها خبر  
 ه چنان در کردن تو بهم با حق خود را بنویسد و کفر نه سوال بخند  
 پاک برورد کار بکنند که از این کلمات قدرت کامله صفت زنده کرد و زنده  
 ن صفت خدا این را با حق صمیمی سخن بنویسد است سر در کرم بیان تفکر  
 فرود بردند بعد از است مبارک بالا منور کند و کوزه در بر او وضو و طهارت  
 قاضی طایفه در این که قایل صفت زنده مولود بود کوزه بر آب کرده بفرماید  
 خدا این آورد و صفت خدا این وضو نموده و در کانه نشاند در خلوت  
 رفته گذشت بعد ده دست بنیاجات قاضی حاجات برود استند  
 و مضمون اینها در مناجات است حق آوردند را هر قدر قادر است تو در این  
 هر چه خودی آن که مرده را جان به بخشنه زنده را بی جان که بیانی بود است  
 این سخن از قدرت است که کار بکن تو این بی جان زنده با جان که  
 و با حمد و معبود را با جمیع ذنوب و بیکار ظهور است دعا را با ممد آقا  
 است بنیاب از قدرت تو بر آورد هم و بنده نالایق بنیاب است

م

کردم

تو امید و افق آورده سالیت منماید که الهام این بجز را بقدرت کا  
 له انصورتی که توان که قادر و توانایی که بر این مناسبات بقا نشد  
 اللهم سبحانك قد بر مکنون که و از زانی بیوشش بروشش صاحبان در راه  
 که بر هر مروه پیشین یا حی یا قیوم بار خود بجز جان او میاید و در  
 کند و باز نند که در فتم باون الله همون زمان زنده خود را بعد از صاحب  
 این موافقت باون بیرون که در روزی طرف به بر او هم مذکور شد و دیده  
 که باقی صاحب منظر بود چنان خود نشسته بود و در او امید به صاحب  
 این موافقت باون که در زمانه بر او صاحب بود و در شویب سوئی ای صاحب که در  
 شد پس به بر نیک که نماند شد پس صاحب را در روزی طرف منکر کرد  
 را اسم یا حی یا قیوم که در میان او بر او صاحب را هم کردند و از صفیه  
 از کوشش صاحب را هم موهوبه نموند که فتم باون الله همون زمان به شما  
 خود صاحب را هم و انکوه و از اول الله طلب شکست نمود که بسیار نشسته  
 ایم ما در میان رفیقان که در آن وقت و او از مبارک مالک بر فاضل صاحب  
 که در این وقت با هم صاحب را هم مذکور بود و بزبان دیگر گفتند که مبارک مالک که فتم از صاحب  
 شد پس ای صاحب الله زنده کردید و مروه فرستاد بر نور بر نور رسانیدند که مبارک  
 باز که در هر دو ملک افلاک زنده کردید و در میان زمین منور و مشهور  
 فکر کردیم که بفراوان ملک فسلطانی زنده گشت تمام زمان بر او دید در صاحب  
 هم کردند و بی میگردید صاحبان از ملک خانه بیرون کردند و دیده که  
 قدرت بر نور منور و مشهور و بیرون از ملک صاحبان رسانیدند و فرمودند ای

و در هر مروه







نداشت و دیوانه و ستانه زلفان آورد که بگوید که بعد از اوقات حضرت  
 فیض در جبهه صاحب خدایین در جنازه و صاحب مناقب حاضر بود که  
 قافله فرزند زلفان که بگریز منکران اولیاء الله بود و میفرمود که هر مسلمانی باشد  
 که این سخن را شنید و ایمان نکرده و ایمان نماز جنازه بر او گذارند میگویم که صورت سخن است  
 و قطبیت در مردم پیدا و فراسان شهرت داده بود و حال آنکه  
 مردمان دیگر مرده که حرکت کرده نمیتوانند چه گونه میگویند که اولیاء حق یعنی غیر  
 و حدیث موقوفه بر دلایل خود میسازند که بگویند علیه السلام فرمودند که  
 لیس اولیاء الله لایکونون بل یقولون من در دنیا اولیاء الله در دنیا  
 و من در آخرت سلطان لای در آخرت من در آخرت اولیاء الله در آخرت  
 نداشتند که این حدیث که میسازند که در این غیر لایحق رسیده بود از آنجا  
 در در کدام صاحب ظهور منجوه زلفان که این سخنان نماند که اولیاء الله میسازند  
 بلکه میسازند چیزی سخن نماند اولیاء زلفان و ایمان در پیم پیرون کشید  
 همچون زمان از چهار باب صاحب خدایین آورد که هر یک بر چهار بابی خود  
 نشانی آورده اند که در آن شریک بر هر نماز و بقیه صحت و او در حق لایحق  
 صاحب خدایین را در زمان نشانی و بیان در هر بیت شدند و اکثر خلق  
 که در جنازه حاضر شده بودند پوشش افتاده و در هر دو که میبایدی مثل  
 بعد بر کسی زید و هر که در دیوانه و در که دیدند و چیزی شدند لایحق زلفان  
 پوشش آمده و بقیه پوشش مانند و بقیه دیوانه و در آن کشیدند لایحق زلفان  
 که هر که بود که قبل از این مرد بود و طویله القاصت سینه زلفان کشیده بود

در این حدیث که میسازند که در این غیر لایحق رسیده بود از آنجا  
 در در کدام صاحب ظهور منجوه زلفان که این سخنان نماند که اولیاء الله میسازند  
 بلکه میسازند چیزی سخن نماند اولیاء زلفان و ایمان در پیم پیرون کشید  
 همچون زمان از چهار باب صاحب خدایین آورد که هر یک بر چهار بابی خود  
 نشانی آورده اند که در آن شریک بر هر نماز و بقیه صحت و او در حق لایحق  
 صاحب خدایین را در زمان نشانی و بیان در هر بیت شدند و اکثر خلق  
 که در جنازه حاضر شده بودند پوشش افتاده و در هر دو که میبایدی مثل  
 بعد بر کسی زید و هر که در دیوانه و در که دیدند و چیزی شدند لایحق زلفان  
 پوشش آمده و بقیه پوشش مانند و بقیه دیوانه و در آن کشیدند لایحق زلفان  
 که هر که بود که قبل از این مرد بود و طویله القاصت سینه زلفان کشیده بود

اولیاء



گفته باشند و صاحب بهره خود را در آن فروخته و چون در این رسیدند و آنجا  
 را به صاحب مالک نهند و صاحب مال از آن صاحب خود فرو آورند و لغات مبارک خود  
 بر آن گفت بسیار بخور و گفته خاطر شک خوار گشتند و در هر کس و زمان نمودند  
 که اطاعت خود را بکنند و به پند که گفته میشود و باین جور و مسرت بمانند و آن  
 نمودند و کلمات بر سنگ زدند چنان کلمات در میان سنگ خارا میر  
 فت چنانچه در کار و حکام سنگ که در زمان می کشند دره از زمین لغات مبارک  
 کشش کردید و هم مردم خود از وین این حرکت که از وجود فیض  
 آمده است صاحب خدا این مولانا ظهور نمود میران مانند و لوح مشکی و نیکو که بجا  
 ناله حق لغات مبارک این شخص را به قوت بخشید که سنگ خارا را از لغات مبارک  
 کشند موم می کشند و این سنگی نیز درین مقدمه حاضر بود و کلمه خود  
 این معانی معاینه نمود بعد یک سبب خود که کلمه یکصد بار رو به  
 ضمیر بود همچون زبان آورده صاحب خدا این گفتار نه خودم بخود زان  
 در شان خود و سبب صاحب خدا این شدم و بهشت سار در خدمت صاحب  
 خدا این مولانا بهم که حاضر و شامت که لغات مبارک اینها نیز منموم و  
 استغفار باین زان صاحب مولانا مولانا می کشیم لغات مبارک که گفتند  
 آن کور خود آورده بودند بعد در بجا فرج کردند بخود زان از برین و کلمات  
 کلمات ترکان و کلمات ایشان از کلمات بر شاستند و با یکدیگر صلح نمودند  
 ند که بیاید که بالنتفاق زبان که قابل فریاد و سبب صاحب بود باین جای  
 نیک بود و حکایت شده مد کانه و صاحب تمام از این زمان از انوار  
 این جوهری سوزان شده هم از زمین و بر کایت این است که در این

بجز این کتاب بالا ازین سود غیبی هر که هم کتاب بود سخت  
 کاریم ازین کتاب ایشان شایسته این کتاب که زیر این  
 شدند که هر شکر از صاحب کتابم الحق تعالی که در این کتاب  
 این خواهد کرد و این صاحب خود بدو بود که باقی تمام قدر او من  
 از این محرم زیر این کتابی که بود شکر از صاحب که بود که این  
 شکر از این صاحب و با شکر از صاحب خدایان مولانا سرخانه که  
 در کار و بنور در این کتاب که بود که روز کار و بنور شد در  
 در ساری که میان زنده باشیم و با اولاد و میان باشد و این شکر از صاحب  
 خدایان در این وقت ظهور خواهد نمود و صلیه میدادیم و آن خوبی  
 را نامی که آنها و در زیر آن که تو که در زبان افغانی تعالی را گویند و صاحب  
 خدایان از تعالی خود ظاهر است که کند و شکر از صاحب که در شکر  
 نرم است از آن کتاب که گویند و گویند و صاحب خدایان این است  
 را متولی این زبان کرد و این شکر از صاحب که در روز ظهور و مقرر نمود  
 بود و با ظهور می دادند و صاحب خدایان برسانندیم هر سال یک  
 در آن شکر از صاحب در خدایک صاحب حافری میروم و شکر از  
 صاحب با ملک خود شکر از صاحب و در وقت تو چه و در آن صاحب بر این  
 رفتن تو چه حافری میگردید و تو چه صاحب خدایان بنام بفرموده در این کتاب  
 صاحب کار تو نام متوطن خود است که از در این راه با خدایان و در و پس  
 زمانه نزدیک است که آن تکبیر که هر روزی صاحب متوجه نشسته

م و  
 غند  
 ندی  
 خود  
 ز جای  
 را  
 بر این

مراقبه ميکند که تاگاه صانع توهم کرد آن کار توهم نوره بزرگ و بالاد بر او در  
 زبان افتاد و آنست که کلان باره و پاره پاره کردید و بر توهم صاحب  
 است از توهم و بگویند من پیش ملک خدا بانی عرض اصول خود ظاهر  
 نمودم که صاحب او خدا و منان توهم توهم است سبب است که در اصل  
 یک سر و از اثر او ظاهر می شود و این دیگر مردمان از توهم مولد است شما فایده  
 می بیند که از این پاره و پاره مانده که نظر شفت و در حق از من در حق  
 میدارد که منان توهم که در حق خدا کند که من در میان مخلصان و محققان خود  
 و تفاوت تمام یعنی از توهم نیز و یعنی از توهم که در توهم شما هم در نظر ما  
 یک سر و بر اینست که این کار خانه یعنی است هر کس بود مقرر در  
 ده از این توهم می رود و در راه خود جویند که این توهم در علم باطن کرده  
 باشد از فایده و اثر آن ظاهر می کند و در یک تصدیق قلبی هم نگار است که در  
 زبان توهمات باک باشد و حال آنکه اگر چند وقت که شما توهم نوره  
 دید و اول توهم از زبان توهمات است و نفس توهم در آنست  
 است که توهم قلبی توهم توهم نیز نوره و در خود هم و نفس توهم در  
 شدت لایق و خود و اول توهم شد که نفس توهم به خود توهم توهم توهم  
 معلوم می کند و بدین است که اگر توهم در بوی نشان خود هم در او خود توهم  
 شد و صاحب با خود توهم برید آن و معنی آن خود نشود و در آن توهم بودند  
 که اگر توهم چون نوره و بیدار است که هر که خود بیدار است یک است  
 کلان که هر که خود بیدار است و در بالا که هر که خود مانند چنان است یعنی مانده

والله منقلب حاضر آوردم و سگ را برون سببها ده درون بستم  
 چون صاحب و الله منقلب از نگاه فریاد شد و در آن لحظه بود از فریاد  
 در جای این سگین کرد آمد و فرمودند که اگر آن سگ که نشسته است با کف دستم  
 در روزی که بستم الله مالک حاضر است برون سببها ده فرمود که بسیار  
 چون سگ را گرفته آوردم فرمودند که از این سگ سینه بالا را قاصد قائم بگیر  
 من آن سگ را بر سینه بالا اول خفه کردم گرفته رو برو صاحب  
 نشستم چون آن ذات با هر کس است خسته معنای صاحب و الله منقلب  
 متوجه بود این سگین کرد و دید ناگاه صدای شد تو فدا آن سگ بر آمده و در  
 شده خاکستر او بر آسمان برسد و حال آنکه بر سینه بود از هر یک و با وجود این  
 که صاحب آمد داشت که سگ را بر آسمان بر آید کرد و بسیار میل زد و در  
 من توجه آن صاحب و الله منقلب صاحب قدسی القاب صاحب خدایین  
 که اثر پدید در ظاهر در وجودی بود ما کثرت هم خفا و انصاف و الله منقلب  
 از مطایرام در کار این سگین حیران ماندند بجزده صاحب نام و شد نام  
 سگ را که از سینه در این سگین حالت در وقت شام در این فوج بوقوع و  
 و تفاوت نیست از آن سگ بسیار که در سینه است تا که لا یخرو و ولیا نکر در  
 تو به سگ بر آید و در آن سگین از تو به این فوج خاکستر شده  
 بر آید و شوی با هر که نمیند بعد از آن است سگ در خدمت فیض در  
 است بستم بوم و در سگین با هر که خدمت که صاحب خدایین برین  
 نیز بفرموده بود که شکر دانه از مردم خوشبختی جمع کرده و حاضر کرده در خدمت





شمسه خان کوشه و عبادت و آن کتاب پیش طاف دیوان نقوی و طهار  
 ت و آن باوی صراط مستقیم آن کو کبیر حقیقت و وفان آن جمله  
 کجا اینده و اصل آن آن فروغ گوهر ارشاد و هدایت آن نور سراج سداد و  
 لایت آن فیض مفتاح طریقت آن روشنائی قندیل حقیقت حضرت  
 خاتم عارفان است از مریدان و معتقدان سبب خدایان قدس علیه  
 بود که روزگار سخنان در نشان از کرامات اولیا و در میان مجلس واقعه غیر  
 معونه که کرامات اولیا و اله حقیقت لاریبیه که از فضل و ایمنی حضرت  
 عادت و ایمنی کرامات ظاهر کشته و از فضل این کارها در نشانها کجا  
 سخنان از کرامات سبب خدایان در میان آن مجلس صدیاء و فضل  
 در رفتار که روزگار میان چند نفر از مریدان سبب خدایان بوقت نیم روز که ایام تا  
 بستان بود در زیر درختان که بدست مبارک شغونهای که بودند سبب الهی  
 قبل از ایام هر درخت نشستی و بجای خود یکی اه آن حضرت فیض حضرت  
 که وقت نیم روز هر روز در این شیره فرمایند و عا هم مریدان و عجب  
 از هر کس که سینه سینه میزنند و نان هم سبب و الله مناقب بیدران جای  
 زندگان و بی سودی گوشت و سبب و صلوات در خولک آن صاحب کلمه جنرال دیگر  
 بنظر این فرقی نیامده شب و روز همین خورده و در شب همراه پنجاه کس  
 که آن خورده و این نان خاطر او همراه این اشخاص مذکور بود و کم از این  
 سخن خورده تا که پنجاه شخصت نفر از خلفا و خاص و نگاه از مردم بخورم که فرشته همراه  
 خود بر زبان مجلس نشاندند که از این عید و مذکور که نباشد و نان عا لله سبب



وللاصناف نحو قبائل این گذشته که در بیان کرده ام و بر طبقی خاص  
 در بیان شش نفر میوه دم یکی از فقیران عارف و دیگران و سید و سید  
 سیمان و دیگر شاه مراد و همدور و حافظ کلام ربانی حافظ النعمانی  
 لاهور کاوشگری را که شکر بار و شکر بار اولاد و صیدنی اکبر رضی الله تعالی  
 عنه اکثر الفصاحه و الاصناف این اشخاص را بر طبق خاص همراه خود  
 می شناسند بعد از آن نام میخورند و در چند اشخاص که در حاضر  
 بود جای او دیگر می شناسند این عادت الفصاحه و الاصناف بود  
 بیان این مقدم در جای کدام و این قلم موقوف و اللسان در بیان کدام  
 مقدم و فتاوی بیابان مقدم که امان الفصاحه بود که محمد عارف  
 نقار از کتاب الفصاحه منوه گفت محمد عارف از نقار زو بان  
 مبارک خود میفرموده اند که بیان چند اشخاص که یکی از خود سید و دیگر  
 شاه و لاور صبی و آن که استقامت صاحب خدایان بود و شیخ حبیب  
 مندور که بوقت نان خوردن کوزه بدست گرفت و الاصناف  
 و غیر این بیان فحاشی کردند و چند نفر فحاشی کردند و باید تا این  
 ملکست فرزند صنیع خان نام ملکی که بوقت وضو کوزه بدست مبارک  
 صاحب انداختند و بپزه قریب پانزده نفر در صبح شکایت این  
 چشمها که در خندان خود الفصاحه بود که در وقت نیم روز  
 قیام می نمود و در نماز جانشین می نمودند و در آن روز سه طرف چشمها  
 بدرختان خود نشانی فرمایند چون آنروز میان این اشخاص

در بیان  
 در بیان  
 در بیان

مذکورہ ہمراہ انصاف آئندہ زیرِ خُتان ہر ماہ صعب ہو موقوف نشین  
 خُتان از بابِ عرفان پیمانہ مینموند و فضیلت نگاه از خود سجد  
 صعب بالشی کر فی نحو و صعب بر منکحی اخو تکیہ زوہ افتادہ بود کہ  
 ناگاہ صعب شد این دست مبارک صفو در از کریم و جوی خود گرفتند  
 فاسکان بالاد از خُتنند و آن جوی صعب از نظر ما ہا کم شد و بالاد اسکا  
 ن طرف زمین پر آمد و آن جوی بسر و روی او پدید وزوہ زوہ فرمود آورد  
 حلا و این صعب با کرم و توغیلم از حد زیادہ نحو صعب مالز و بر رسید کہ  
 کیسے و بکدام دین است و بکدام مرض روان شدی کوفت صابا غیر  
 سیم و درین ہند و آن و مرضی بر شد نحو و درم صعب خدایان فرمود کہ  
 رش شما در کدام مکان است کوفت در کاہ صعب خدایان فرمود  
 کہ از فقیر شما دیگر فقیر ہار دینید کہ تو در دین ہند و آن با شے و بالاد مسلمانا  
 بنا کرد و پورا ہر در ہما کہ تر اید منکحی صعب اللصلوت و السلام فرمود  
 این صبر بزرگی است کہ تو در دین ہند و آن حاصل کردی و دیدی کہ انفقند  
 بزرگی کہ تو در ذات حاصل کردی از صوبہ ماہم وارد تو ہم پورا ہر کیا و  
 این ہم پورا ہر در ہر فقیر ہند و آن کہ این کہ سید راج بعد از چند ماہ  
 تو حاصل شد کوفت بعد از از ہوسا کہ کشت ہا بسیار کشیدم  
 بعد از انکہ ہر تہ ماہ ہا صعب کشتہ صابنا فرمود کہ این جوی تہ ہا  
 کشیدہ و ہر تہ ہا بالاد تر فرستہ کہ تر اید ہر زوہ از انکہ فرود آورده بعد  
 صابنا فرمود کہ در دین با قبول در ری فدیہ اللاد باز در ہوا روی جوی از ملک

مذکورہ

مذکورہ





که همه به آن وقت رسیدیم و در آن شب در خواب دیدم که  
 رسیدیم به جوی که صاحب حافظه بر روی آن کوفت حافظه صبر کی نشانی فرماید  
 بود که هر که مانده حافظه مذکور فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا  
 بی صبر نشانی فرماید و در آن شب که رسیدیم ایام را در آنجا نشانی فرموده  
 فرموده چگونه خبر شد کوفت حافظه صبر نشانی فرموده و در آنجا  
 که در آنجا نشانی فرموده و کوفت حافظه کلام را بی نشانی فرموده و در آنجا  
 میشود و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا  
 سفر روانه شد رفت و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 تا با این وقت نشانی فرموده و میگویم که هنوز خوابم رفت هنوز خوابم رفت  
 بچنان از آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 رسیدیم که در آنجا نشانی فرموده که بیایم بر این پیغام بدر آورده و در آنجا  
 و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 رفت حافظه بر روی زور و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 بخارفت پیغام و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا  
 روان نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده  
 سبب خود این کار و در آنجا نشانی فرموده و در آنجا نشانی فرموده

در آنجا نشانی فرموده  
 و در آنجا نشانی فرموده  
 و در آنجا نشانی فرموده

صاحب خدا بن خوف و برتیبان خاطر از مردم بنوشیدم / از این جهت مردمان  
 نماند حیوان طبع که بوزن است نماند که بخدایت صفا نشود که گو  
 نماند زمان و قطب دوران است در خدمت او نیز مردانند بیایم که صاحب را بگویم  
 از این ملک رود نه شد با برویم که این مردم بی عزت اند همان منصفند اکثریم خلفا  
 او است با همه شرفی نموند که همانا از مردم هم حیوان طبع اند بجز آنکه  
 نماند خاطر در این مهمان نماند بپندارند بیایم که خور از زمین مردم بی عزت بیرون  
 کشیم که قریب یک ماه شده که میان درجای این است از این مردم از  
 ایشان بر در خدمت دولت شریف شما بنامه صلوات الله علیهم من بعدهم  
 ای ارستان از حدس کیست مردم را این فقره خود مانع گشته که نیامند که بگو  
 چایمان مشرود و برکت نشود باس خاطر شما میان مردمان را بر فطرت ما  
 که گفته اگر این مردم با بی نظری و رنج نماند باز عاقل شما و ملاقات  
 شما بهره فقره میزند و باز بنشینان خواهد شد که در صوفی و صاحبان بر در خدمت  
 این بدنامی در تمام مردم بند و بند خود هم از فلان بفرماندگان بگفته  
 بود که از این مردمان حاضر خدمت آن است صاحب صلوات الله علیهم من بعدهم  
 شما با خوف نمیشود مردمان جناب این خدمت نیز فقره حاضر خواهد شد که شما میان  
 روزگار را بخوار میدیدان گفتند صاحب خاطر میان از تو خوشی را با شما  
 ما در ظرف خود سر بنامه صاحب نامبول نموند چون بنشینان خور و در نماز  
 خفتن خواهد شد همانا در صحرای بار بار با تیار کنید / ما خود شکریم که اینها  
 در صلوات الله منافی بود که نماز خفتن چون میوزندگی باز در خود میسندند

ع  
 بهر  
 ۷۷



چون بوقت صبح توبه نمودند چندان مردم بنواهند صبح آورند که در  
 صدها در آن زمان اندوه و غم در آن شد که خلفا اوصاف از آن وقت  
 ایستادند و مردم مانند و در وقت ملاقات با آن صاحب کرده میخوانند بسیار  
 مردم از آن صاحب بهره یافتند و خود را در آن روزگار زیاد خدمت  
 آن صاحب یافتند پس تمام نموده که همه کار و وی رفتا مند و خورشید کشت بود  
 آن هم خلفا و اهل بنا جمع گشتند و بعد از آن بوی و عطر میخوانند که صفا مایان  
 از ملاقات شما این مردم مانند و مایان این روز ملاقات فیصلی است شما این  
 زنده که کرده میخوانم صفا فرمودند که این زمان در ملاقات شما با خود ظهور  
 خود قبول نمودند حال آنکه در آن زمان گفتند مایان نفییم تقیر معاف  
 فرمایند از آن صاحب خدایین مراجعت بسوی ملک خانه او خود آورد  
 بدو و آنرا است قوت از خدا تا کوه را لوند را کند بر نام ز جانان حکایت

سرفه کنده بود

که حضرت عابدین بسیار در صفت قدس سره در شب شده بود و زلزله  
 ایستادند و کوهان در فتنه و زلزله بسیار در میان در وقت شدت  
 رسیدند و هلاک شدند

بسیار از آن بندگان در آن روز که در آن بندگان مردم کوهان است  
 بیدار و بیدار شدند و در وقت بیدار شدند و بسیار از آن بندگان  
 و زلزله بسیار بسیار جدا جدا که در زمین زمین السلام نبودند و در زمین  
 ایستادند و بیدار شدند از آن صاحب که همه بیدار شدند و بیدار شدند  
 از آن صاحب شدند چنانچه بگویند در زمین ایستادند و بیدار شدند  
 و ایشان خانه بختان بهمان کرده بودند و خانه بختان بختان بختان بودند  
 و متابعت سواد امر شد و خود میخوانند چنانچه از یکسان است

برده بودند و منم خانه از دیگر و هر یک تا سید میدان خود کیره نشان  
 در آن که اهل دیو و ابرو متالوت دیگر فکر هند و اینها سادات هم از یکدیگر  
 ازین خصوصیات خود و حال آنکه اینها شبیه هم می برند با طایفه خود اند و این  
 تا از یکدیگر اینها شبیه خودند و اینها شبیه یکدیگر با طایفه آنها که  
 مردم نشان دادند که در این طریق از فاساد است بنا کرده بود مردم  
 را که راه می رفتند و قتل و غارت می دادند و غیر اینها که سید  
 دیگر کرد و در جایز نمیدادند و طلاق را جایز نمیدادند و قسم را  
 بر آن کلام منع کرده بودند و می یافتند که این قریه قریه است با این  
 خصوصیات و اینها در اینها شبیه می مانند از آن جهت که قریه قریه  
 در آنجا بسیار است که نزد حضرت علی کرم الله وجهه بسیار کرده  
 و اینها قریه قریه است و اینها شبیه می مانند از آن جهت که بسیار است  
 در آنجا بسیار است و اینها در میان قریه قریه که در قریه قریه است  
 و دیگر می کنند که در دنیا بوی می آید از اینها و کبیره همه مظالم بگردان ابو بکر و  
 عثمان را به ستم عثمان که مخالف از این ستم علی علیه السلام است  
 تا آن فاساد است که موی نموده بودند از آن جهت که جاه فساد است از آن جهت  
 وضع ندادند از این قریه قریه می نمودند و از اینها سواد را جایز می دادند  
 از اینهم کار با نشان است و فاساد را با مردم کوه نشان دادند و چون ستم  
 فیض در حبس است و اینها در وقت افروزی را بملک می رسید بعد از باز آمدن  
 از آنجا ستم می نمودند و اینها در وقت افروزی را بملک می رسید و در این  
 از آنجا که در این وقت افروزی را بملک می رسید و در این وقت افروزی را بملک می رسید

در این وقت افروزی را بملک می رسید

و در این وقت افروزی را بملک می رسید

مردم را

دینی باطله بر راه راست آوردند و بعضی را بفریب مسلمان نمودند و بعضی  
 فرزندانند از راه راست دین محمد صلی الله علیه و آله آوردند و بدین  
 راه است چنانچه مشرف گفتند که باران بود که نام شیوه بر زبان  
 نهدی و مردم با سواد است را ازین ملک بماندند و میفرمودند که این مردم  
 سواد است از کوفه آمده و در سیادت نمیکنند سیدان صلبانی دین  
 نمائند و خود را در این بیخه میبرند که اولاد آن زیده موجود است  
 صدرالعلم علیه و سلم هرگز بدین باطله نخواهند کرد که در باره اینها صلی الله  
 علیه و آله و سلم و کافرموه در حین زفاف صفت خاتون با بی فاطمه رضی الله  
 تعالی عنهما یک بیاله است بر لب ایشان چنانکه بوه و فرمودند که زینت  
 شما با حق است با هم با یکدیگر و طاهر و مطهر میدارند خود و یکدیگر زینت شما  
 دینی نخواهد بود تا قیامت چنانچه میدارند و اینها هم بی دین پس  
 اینها را یکدیگر در اسلام آوردند و بعضی از اسلام میگردانند هم مفسدان کوفه زندان  
 شان نارنج و قندیل است چنانچه در این شیوه هم است که در حج دین  
 این طریقه است که اینها بنا کرده اند از دو هفتاد گره که است علیه السلام  
 دریم خارج بیرون است در کدام مذبح است طریقه که اینها بنا کرده اند و در  
 است که سواد است را نارنج هم نمودند از ماکه خارج نمودند بعد از آن حکام  
 را طایفه در برده نشانند و فرمودند که حرفت علیه السلام و السلام در  
 حدیث هم فرمود است که در شیطان از غول بی لک و درین است  
 که ماه ما و مولود است که در او کفر است ما هم است که در  
 معادیم او را لا با است که سیدمان است که در او کفر است

شیطان باشد و هر که چهره بنام تلبیس لعلین بخشد و با وجه او  
 خورشید کی رو صاف باشد از او زگروه بر شکوه باشد از آنک بکریسان خود نظر  
 کند چنانچه بود از موهن فرموده از آنکه شیخ را بپوشید و مانند و او تو هم بپوشید و از آنکه  
 سواد الحاد است که منی خانی السواد است هر گاه که در است صفا  
 اینها از خلق میزدند و عاری است چگونه مشیت و عوارض است  
 حضرت علیه الصلوه والسلام فرمودست که اگر شیخ بر وجه لیلی از صفا و  
 زیاده بر وجه با صدف خود ملازمت و در حدیث شریفی که سرور کائنات و موهن  
 موجود است علیه الصلوه والسلام فرمودند که ای احمد صفت در اول رسول  
 علم و علم و بار بار است و اینها است ای شیخ صوفی تو هم بر خیزت بپوشید  
 با صفا زینهار که از اینها است و در هر چه نکلد در بد در خام و با تلبیس و  
 زینهار که از نکلد در بد و در هر چه نکلد در بد که از نکلد در بد و زینهار  
 اینها از تلبیس نماید و از ملک کند همه است و است در بد است که در  
 جدید است و بدند که دل ز تلبیس نماید و است با تلبیس و است  
 سواد در دل اینها مشین گفته بعد از آن حضرت فیض در حقیقت که  
 ایشان را طلب نموده فرمودند که از رومان شما از حقیقت است و است  
 صفات بر تلبیس و بدید ایشان گفتند که اینها است باک برورد کار که  
 مایان بصدق تمام دین است و حقیقت است که قبول نموده و حق  
 مایان را باز با نکرده باطله نبرد اما مجتهدان در اول مایان بیرون نمیشود  
 حضرت فیض در تلبیس فرمودند که شما مردم سواد است که در بد  
 ایشان گفتند ما مردم سواد است که گفتند باقی که ما بر از شما

حکایت در این  
 از

اسرار بسیاریم بعد از آن صحنه و مولینا یک مکتوب را در آن روز  
 به نظر آوردم که از اولاد پسر نور محمد بود و نور محمد از آنست که  
 بعد نوشته در خدمت صاحبزاده مذکور فرستادند که خدوه در میان آن  
 موزیده خاندان عظام خاندان سیادت مکتوب را در آن روز در آن  
 دستم خاد و مناسبت لسان عین سیادت عین سیادت صلوات  
 در سفار رسول نقاوه اولاد رسول صاحبزاده و مخدوم زاد هم در آن  
 طرف در سیادت بر مفاقی از نام مسوط و مستدام بال بون در آن  
 بعد موزون در آن روز شفقت و مهربانی چند روز بر حضور تصدیق قبول نموده  
 غلام و قاضی از آنست که بدید از فال فی اللان نور ذات ستوده صفا  
 بسیار استیفا کردم و در آن صحنه خود چگونه مسوطی روزند از آنکه بنده  
 چندین شایسته چنانچه مایه خشک افتاده شایسته در میان شایسته  
 بنده شایسته بدید از آنست ستوده صفات است بدین لایحه  
 بر حضور تصدیق فرما شوند از آن نوشته بسیار تصور فرمایند و تعویذات  
 به صفایات بر تمام خانه آنست که حضور از حضور و طلال قبول فرمایند مکتوب  
 به خود رسید از حضور فی خدمت صاحبزاده فرستادند چون رسید در  
 فی مکتوب هم یک به صاحبزاده موصوف رسانید و صاحبزاده هم  
 در مطالوع خود در اولاد بعد از آن مکتوب یک بوسیله بدست مبارک  
 خود نهادند بعد از برسان از حضور و طلال بوم خود بخوبی نمودند و در آن  
 زمان که گفتند که شما چند روز در میان مسوطی شده و از مسوطی که در آن  
 روز کار فرمایید که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که

مکتوب



بر شکوه ساد است هر خاطر شما با ما بیلد بر این صبر زاده  
 بخشودیم گفتند که بر اس و الیچین شدیم - لیز صبر زاده مذکور خود هم کوفه  
 آمدند چون خبر خود روز منقح گشت از صدر از که بر او صبر و محبت  
 صبر زاده حاضر نشدند که با مولانا در این آمد و در خلوت خود در آمدند  
 در شبانه روز در خلوت بودند و شبانه روز از آن وقت که یک بوده  
 که یک طیف و طقم در رکن گرفت بسیار بنیاد از این می شنیدند و بسیار مردم به  
 گشتند و هر چه صبار صد که در مرد و زن بقوله گرفتار گشتند و بهنگام  
 شدند تمام مردم کوچه از مرد و زن در او حضوره و فریاد کنان و نوحه زنا  
 نابد در خلوت خانه رساند و در روز استغفار می نمودند که صعبا بر  
 یا خدا و رسول و نگاه در باره پایان بفرماید که ما با هم تقوی نمودیم که به غیر  
 هر گرفتار آمده ایم و یا نشان دهید ما با هم که روز قیامت بدان گشت  
 تمام کفر به کنان و توبه کنان بگویند و از خلوت بیجا بود بیرون نماندند  
 صبر زاده مذکور با هر بنده دویم سوی خلوت خانه آمد و در  
 خلوت خانه اساده شد و در آن که صعبا در روز و در آنکه صبر زاده  
 صبر زاده بگوشتی بر پوشش این رسید زوم در و از زه قانوت و انقوت  
 صبر زاده در روز خلوت رفتن و نفس نمودند که صعبا شمار از خلوت صعبا  
 همانند ایاز به ایوب میگویم که حق تعالی در قرآن مجید و فرقان مجید فرمود  
 لَقَدْ طَمَنَ الْغَيْطُ وَالنَّهْلُ مِنْ عَنِ النَّاسِ وَذَلِكُمْ بِالْحَقِّ لَئِنْ  
 قدر نفس و غیر بر خلق خدا بنایم نمود صعبا فرمودند که ای صبر زاده بهنگام

صبر زاده  
 که از  
 خود  
 ز من  
 ز من  
 صبر  
 ن  
 ماه  
 بو  
 ص  
 می  
 ز





و قطب سیر مکتوب و ضیاء کن سنه کفایت بخند و وحدت و مسلوب  
 قر و بفرز لکن اقباله نور و لنگه از سر بر کرده و از اهلان و خداوند  
 لکمان و عده در گاه الهی واقف از سر زانمتهای و کینه جهان و در  
 مقام انبیا قبله طارم در لقیه و هفتون قلزم شیخ شریف  
 که بقدر مسموع که روز میان از خلفا اهل کتب خدایین همراه  
 و از سفر خورشید جمعیت و در این حالت خانه آورده بودیم تا گاه در  
 انظار ده بر صبیح یکم از مردان و معتقدان الفریح در وقت حال  
 او گردید و فریاد و نوحه میزدند و بهای و غلبه و قریب لعل در حق حیات  
 در دریا کمانده و همگنا در قریه در سمند بر کار صلح مانده بود و میان بند  
 نفر را پیش رو نه گفتم بود که شما ایستاده ایستاده بر وید مایا  
 نیاک شما خدایم رسید چون قدر میار از قریه مذکور منزل بریدیم بوم  
 مقدمه فایده حال بر صبیح بودید میان ایم میران در آن جا استادیم که  
 این همه احوال است که در این سخن در میان میگویند خود به که  
 گفت که این همه بیچاره بود که از میان خاک و تیار و تندری  
 ان شده این گفت به صبیح از میان آمدن فکر فرود رفت بوم که  
 در همگنا ظهور نمود چون یک عیانت داشت که در میان رسید و دید که  
 میار استاد بوم از ما سوال فرمودند که این شیخ کما قسم و در سطح  
 کردیم که میران از ما استاد دید میان و موعوم و همگنا بر صبیح  
 شکم که باک لوله گفته میشود در میان صدت کشته بهای و بیای  
 از این

خنک  
 ...

ما بان صبران ما ندیم که الیه چه رفت برین بنده مقرر فرمود چون  
 صبران حوالی شنبه صیقلیده نمودند از جوانی خود فرود آمدند و دست  
 مبارک خود بر شکم بر جبهه فرو مالیدند و فرمودند بسم الرحمن الرحیم  
 دم نهند همچون زمان بر جبهه بای بر جبهه و در الحمد لله و شکر الله که استخوانها  
 نند آمدند دست و وجه آمدان کشت تو کوی که اصل دور و نیده بودند همچون  
 شگفت همراه صبران پیشی جلور و آن کشتند شب قرینه منجوزه آوردند  
 در شب در اینها موطن شدند روز در مسجده منجوزه بموضع خلقا خود نشسته  
 مان آن کفر فرمودند و بفرمودند از قاتل الله و قاتل رسول میفرمودند و امر معروف مان  
 شان بیایم نمودند و بچشم هجوم خانی بر آن کفر که مرده آمدند و دست و بای  
 الله و الله منقوب بر روی سید و طاعتها از آن کان جوهر میگردند و  
 مطالبات و مردان کشفها پیشی حضرت فیضی در حیت همان منقوب  
 و میگفتند که فلکنا فلکنا مقصد ما از حق کما از برار ما بخواره که حق بر زبانها  
 شما تا نیکو که نهاده و صعب اللفظ استیجاب الله و استیجاب  
 آمد که بدعا شما نیز کور مایان بر مردان و مطالبات خود بارسیم  
 اینهمین دستور دست بدعا خود زده طاعتها میگردند از ضروریها  
 صبران را اصلاح بود و کورن آمد و وقت نماز پیشین بود از راه فرستند  
 کور برسان نمودند که در نیک کلام جا نشسته اند جار و سینه است  
 گفتند که بایک شے خورد و در درامن کوه سار رسند خارهاست  
 از خوشگور در راه و الله متعجب بجا در تمام از اینجا کشته روزنه بسوی

و این  
 کار  
 که از  
 باین  
 کار و نما  
 بر آورد  
 بد ازین



که و شکر بر آید و نسیان آن قاور پیچون بچگون بهر زین که در آن  
 در صفای آن در آن که خود بد که حق تعالی تبارک و تعالی در قرآن مجید فر  
 قان حمید خبر بود صلی الله علی انسان ضعیف فاضل کما فی حدیثه در با  
 ره از غیر قوی بسیار فضا عظم فرمود که در راه طایفه فقرا فقید در زیر آید  
 ن شمام در میان تقوی از سر زین قوی میکند بیا شد که بهر ششم از بیرون  
 و کما فی حدیثه که حق تعالی و اللہ متکبر و ان شکر و الحمد لله  
 استادمند و فرمودند که اگر در میان میدارند که این صفت گزین چشم بود  
 نامی بود گفتند که گزین چشم بیرون از این صفت در چشم و فطرت در  
 دست مبارک خود در میان چشم فرود میزند و باز از دست مبارک  
 بالا میخورد و فرمودند که از دست مبارک چشم یا خود دیدند که تمام چشم  
 در مبارک آن و اللہ متکبر خون از کوره و قطره است خون از دست  
 مبارک محمدیم خلفاء صلوات الله علیهم و علی آلهم در کیم مانند و گفته صفا  
 نماز با بیان حکایت خود از این چشم چشم خون است و در نظر آب  
 که آب است آب و فلان باین آب چشم که همه باشند و فلان و طهارت است  
 بنهار است که باین صفت فرمودند است و نماز از آنها رواست  
 و این زینکه بهر شرح حکم بظاهر میکنند و ظاهر چشم مردم از این است  
 در حق شمام و فلان باین که در زین از این است در باره آن  
 کن که ظاهر بود و در زین که باین میدارند که خون است و چون



مشیا

نجات کاشن معالی و نیات کنی لطف الی قدری قدوه مشایر  
 سلف و مکره جمایر شرف همده قوری در حکام دینی و ممالک و سر در  
 سبج حقایق معلوم مستند و قایل رسوم ناهل الی قدری و نیز رفیع  
 بقیه مصداق نور و دانش مفتاح در سر در پیش ذرات با برکات حق  
 نعت مقدس ای ارباب ظهور و مشهوری ارباب زمان زبده و برگزیده مشهوران  
 سالک بود که در حدیث انبیا کلمه بکر از مریدان و معتقدان صاحب  
 بگویم که در نماز خود ریاضت کشتی و خدا یاد و کم از روزی با انجام  
 بنویسند که کار بنده حق تعالی در هر یک سال یک نوبت با برکات  
 و اولاد منافق برسد نام با نام رسانید و حق خدا را بر حق تعالی  
 صاحب و لای صفات سبزه شفق و مهربان بنویسند و منی روز اول بخد  
 حرفت نفس در حقیقت صاف کردیم و من بنام فرمودند که در روزی  
 صاحب تقی بنی که ایدر کفتم در ملک اخلاص فرمودند از کدام خدای  
 دم ز بار کفر فرمودند از کدام ده کفتم از درویش خیل و صبر نام در در کفتم  
 نیک فرمودند نیک رسم تقویست و تو نیک است بیایند و یک سید و من  
 بنی ریم و نیز دیدیم سید و ملا صاحب زانو شکره نشسته و صفا  
 صفا و است مبارک خنده بر زانو مالید و میفرمودند که نیک مدعا میدانم که تو  
 بر اگر رفتی قسمتی خود آمده که کفتم و نیز در اولیعت سید و صاحب  
 برهانیست حق تعالی جدا جدا در عالم از یکی خود ترا جدا بیاورد  
 معنی که حق تعالی جدا جدا از زمین آسمان است که من فرمودم در اطلاق  
 تا بشی که حق بدین گونه و بدین است بعد از سر از سر تو خواهد



ان عرصه است از هر سو آواز خاین در گوش ما آید بحال تصور در  
 دل خود نمودم که ناگاه حق بجای بد صدای غنایات نامنتهایب در با  
 ره این فیهر موشماره صاف کرد در نیندا کار رفتی در یک حال درم در سوده  
 شو علی البصیر از صیات با قمر و واقعه نماند با بعد بگر ملاقات خود  
 هم نمونیک می زری بخار نشه می از گوشه نشستن و یاد حق لقا میگرد  
 که میز عبادت مدارم رو بگو که در راه و طایفه از صد زیاده منجمه و بریز کا  
 و کم گو و کم از دروم که گفتار و خدایا این رو فیهر در و جمعه فیهر از موه  
 موهوش از زبان بگو و خیال فقر در خال فایز ممکن میگرد و رفت  
 بگردم فقر او علی و هدلی میدارند و شدت از بهای بسیار جمعه و جان  
 فانی در خدمت فقیرم و زری بند و لبه حق تمام شدت از کس میگرد و بند  
 نام با کم و خدایا نشیند در خور در سبب کار او میباشیدی گویند که کسر  
 است بر او طلب فقر بند و ستان رفتی به و باز بس آمده روزی  
 فیهر نمود که در خواب دیده بودم که شوی شبکی از غریب بیجی مثل شکل  
 و هیل این حکمت کوایی در خواب ماندم و مرا میگوید که ای فیهر این برای  
 طایفه شدت از کور میگردی و این خبر نداری که در شدت از کور که مر از میوه  
 در خانه نشینی بود ستایم از کور از کور یک خوشه بخور که شفقت  
 چون از خواب بیدار شدم نه از کس میباشی نه از کور در تعبیر از خواب  
 فروماندم چند روز بعد این فکر نمودم که مرد صالح او عالم جمعه طایفه از طرف  
 بنور خانه نایان شرفک نزول آورد و نام مبارکش برهان لایق بود  
 من این خواب نشود و بیان کردم و در تعبیر آن خواب چنان گفته

موهوش بود



که درخت زنگور مرد صالح و خدا یاد است از و چیزی را نتواند تقوی خواهد  
 رسید که آن خورشید است و شفا که فرموده است شفا در ناطق است  
 و چون لیسنت خانه درخت زنگور در لسان داده بودی که لیسنت  
 خانه شما کدام طرف است و فرمود که طرف شمال است  
 فصدت ماه از خود بر آن لیسنت فرمود که اگر نیک بخد شما از طرف شمال  
 است شفا باطنی خواهد یافت پس بسند این تعبیر این مانیم  
 و در اول من نقش کنی که هر یک روز و شب یکبار این فکر کنیم که کدام وقت  
 است همچون رخ از حجاب سرون آرد و بکلمات که درم فیض آیات  
 شرف خواهد شد تاگاه شرف بعد از چند روز خانه ما مان آمد و سخنان  
 عرفان از آن بهادر در میدان معرفت فرمود که همان الله که صبی کوا  
 ذات است و صفات را چه قوت باطنی بنشیده که در بحر در بحر آید و  
 این لیسنت ناطق زرد و سفید است و معرفت بگردن با لیسنت عظیم  
 کتاره آن تا بعد رو فیض رو چار که در لیسنت در با بی بهره از فتنه بکشد  
 پس چو بهره از آن میرند و علم ظاهر هم در در که کتاره علماء و فاضل این  
 بهر در میدان مذکور و منافعه با و نیز لیسنت علماء و فاضل این  
 فیض کجور سلطان شمس و شمس لیسنت روزی که لیسنت لیسنت بر آن در خدا  
 که مغلوب و بجا بنشسته که هر یک مولود در ذات خود کلام و هر دو کان علم  
 بقولند هم فرار بر هر خود با خود چون لیسنت سخنان دل آویز ازین مرد صالح  
 بگوشتی در آمد شوق از فرود و شوق و دیدار فیض لیسنت در کتاره لیسنت  
 منافعی دل کجانی که دیدیم و از خانه روانه شد طرف کوا لیسنت و بنی

بمبارک کشتی فرشته و در خدمت فیض و رحمت مشغول  
 بودم و صفات فیض در صفت از حد زیاد شفق و مهربانی بود و به یمن لوجه  
 با برکات و لکن در صفات بهر اندوز کمیدم و حق تعالی به یمن لوجه موجه  
 زادت فیض آیات بر امت عظیم با نیز فقر در زبانی فرمود که در عهد  
 های نوح و طه لبر بیرون بخورم شکست که می طابند و نیز مانند که می طابند  
 اسلام و گروه من طابند و جد که من فیو طال فیض را و سالور بود  
 جند کت لحد لیم بر خود خود بهند و ستان رفتم و طلب راه باطن می کردم  
 ضمیر با هم ای سالک نیز باید که در راه سلوک سر از قدم ساخته و کوشش  
 یلغ بر خود لادم که رفتن سایر باشد که امید که سو شمان حق تعالی حاصل  
 فیض لخواهد بود که در فرقان مجید و فرقان می د خود خبر دلو که ان الله لایع  
 لبر کت لخواهد بود که در فرقان مجید و فرقان می د خود خبر دلو که ان الله لایع

در بیان احوال سلطان ولایت

ن اوز کت لخواهد بود که در فرقان مجید و فرقان می د خود خبر دلو که ان الله لایع  
 که ان سندر در رفعت و کامکار و فرزند در که لیم و هم و نجیب کار  
 بگوید در سعادت و خود صلوات خاندان مجد و بها سلله در و مان عظیم  
 و در عهد لبر ای شرف نامدار در طراز کسوت عهده در رفعت ناز و نور  
 کت و در سلک جوهر شریف نور و در احوال خفا رفعت بهر تر ششم  
 هم جهان بنی بنای و سرور ششم در فوضه کف در با و شایر لود و  
 فرزند عظیم طلال لبر کیون شاه سپهر با یکی بهرام استقام بر جیسی ام  
 خورشید لود ای فرزند عظیم ناهید بخت شکار و فطنت در در و درایت  
 کند ششم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

۹۵  
 نام او شاه است

کرامت است در دست فرموده بتاید است اللهم اکبر بادشاه آرد  
 نکت زینب زار الله بر نامه که بکر از خلفا حضرت بنور بر نور بر نور  
 بنده سلوک کند و جوه فیض از آن ذات محسنه صفات منزه بود  
 و بر بعضی مراد است و مطالب باطنی استقامت از آن شهباز صبر است  
 و هما املکوت کرمه اولیا و صاحب بنور بر نور یافته بولایت صفوار  
 ه بود چون حضرت فیض در حبس خدایین شهرت بدین بر دید و در کا  
 م ملک بنده در زره و لایحه در معروف و منتهی هور گفت که در ملک  
 است که بفرموده است که در دیوار رویت منظم و میگوید که حق را بر منم  
 این حضرت فرست از فریبش بیاون ظالم رسید بگرد استماع این  
 سخن زینب است بدندان تفکر فرود گرفت و در حق ماند ساعت  
 بسیار خنده فرود آمد حضرت بعد از آن مبارک بانام خود فرمود  
 این سخن کلام کسی آورده از جبهه فیض کنیز حافظ آرید که خود  
 زینب بانام فرود استماع این کلام کرده شود که حافظ حضرت کردید  
 و بی تفصیل وصول در استفسار این مقول فرمودند که ای مرد نام تو چیست  
 گفت نام من عبدالله ممتو طریوس فیکر که بکر از مردان انصاری السلام  
 از و در استفسار این مقدم نمودند و او هم بویان خود بعد از آن  
 حشمت و خشکت فرماد ظار الله روز مبارک بسوی مولوی نور محمد  
 حق که فاضل ترین عالم بود و در آمدند و فرمودند که چه گوئی در حق این  
 فیکر که این روزگار که هم با کمال مولوی فرموده قبله عالم بشما خود معلوم نه

ص

عین



باو گفت و گوئی نماید و بدون امر ما در محاسن کور و استیجاب باشد بعد از آن آنقدر  
 در دور که گاه و در بار گاه طالع صوفی بجهت آن قبلمه حق بر سر نهادن شناسان  
 زودن شده و زقر حور محلا علی کردید تمام اولی و محلا علی اختصار و اختصار است  
 تمام بر خاسته تو قطع را طریق خود خستاد است استحقاق این از خلق  
 نیست این صفا بیگانه با حق است از سر الله مرخون آمده است استیجاب است  
 تمام در این محاسن سر با خود فرود که اولی از کف و کوز است چون در این محاسن  
 تا دور محاسن است مانند بعد از آن که از سر مبارک مال که خود فرمودند که  
 و بیایم بگویم گفت که تو در حق است نیز جانم حق سبحانه و تجار که چون در این  
 است سر سر است از سر حور در فرج لبی خورم در درون است حق را نظر  
 م سبحان الله ما مع لیس فی الله بعد از استیجاب این کلمات پادشاه  
 سر مبارک که در شده است مبارک بر سر سینه خود نهاد و فرمودند که الحمد  
 در زمانه من سجا به بر کنه همچون سر فلک رخا ظاهر است و اشاره بولما و محاسن صوفی  
 است سنا طر با بجز و در این مورد که هر وقت کسین قلبه است داده و شما اولی  
 هر چه در خاطر فرموده و در این سر است خود نماید چون فرمان و ملا عثمان از سلطان  
 زبان بولما و این منی شرف نزول است اولی صوفی است که اولی صوفی است  
 در گفت و گو و شنود که طریقی مناسکه و مجا و له بر اینها و اولی صوفی است  
 بولما و فرموده بعد از آن که پادشاه سر او و سجا و کبر علیا و در نظر بولما  
 شیر خزان در میدان فرجه است لب لقا و توفیق بهما منید و چهار روز است  
 فرمان در نشان بولما و فرموده است چون کسین و خد کوره و در کسین کسین  
 اختصار و در حق است و سخنانها است و کلمات ناما است مان قدو

م

۹۸ خا خدا برت انرا از زمان بر نشان ظاهر خود و در بولما و انهار نهما و انهار  
 م ما فیما است کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین کسین

طایفه کلا و اصل حقایق و معارف عالم برین مبنی است که در کتب  
 مکتوبه و مولا نام مستزیده اولیا و عارفان کیم درین وقت در راه و مشغولین گمان  
 قطب لقا قطار حاکمین در شیرین مخدومی و مرشد حضرت حاجی عبداللطیف و علی  
 بجا بر باور کوی و نقشند قدس الله سره السائر استقامت داشت و غیر منزه در حضور  
 فیض کز آن کوی و آن کرم بدو بسیار بافته و از اول کمالت در غایب است و حضرت  
 فیوضهاست نامتناهی است یافته و آنچه از امور است که در خرق عبادت و کربان  
 ستودن صفات و متالوت سرور کائنات و شادمانی بود است و در راه و  
 تسبیح در هر صبح ظاهر میشد بوضع سجدیده نمود و دیده و بوضوح از روی خاوان  
 حضور بوضوح در مقام خلق بود تر نشینده و مشاهده نمودند از در یافتن  
 بنویسند از تقوی نمودن انصاف از در قنای بقا و از در خرد و در سرور که  
 و صالات از هر یک **باید** که هر یک باقی بود که با کفایت که در پیش خدا کوی  
 سواد کس هر وقت با تو بنشیند با او بپوریت که با او بود در خاطر فاطمه زهرا  
 که این جمع خرق عبادت و کرامات است بقید قائم غیر نشیند در نظر مردم تمام عقولک را  
 لادشغال را از مطاوعه کن و در دل نوز و در خاطر سرور و در دنیا باین دست و در  
 نشیند که آنها در کار مردم و در هر لذت که در آنها بنشیند و ما تو بنویسند که با الله بنویسند  
 ای برادر که روزی در این جهان نام تیر که یکی از مردان خدا برست و در منور صلیک او خا  
 ن قدیم حضرت مخدوم مرموم بود و در سکون و مشروطه فرموده کوناست پس که

یا سید

99

جماعت بقیان صاف ضمیران در سبوحی شکر و آن تقیان صوفی در بیان  
 احوالات و خوارق و شمایا از حضرت بیخ میانه صاحب کوبای زبان در  
 فشان کشفه ظاهر موه / روز سفره و الله شریفه از حضرت موصوف  
 پیش و الله از پیشه نوا مضمونه که جعانه نور چشمه فرزندان بجمده صاحب عبد الله  
 قدس الله سره العزیز مایه سنین هم در شش ساله که در روز از روز و از نیک جام  
 بستور و روح را بهار مند و لقا فتنه که مرصط طالع این اقوام است بریده و در طایفه تمام  
 سه برار او تیار و موه تا آنچه خاطر شش بر شیده کی کشفه کشفه کشفه  
 از کسی رود در کس قرآن مجید و قرآن مجید شش بافته در اول خانه و شش و اول  
 و شرف و خول یافت آن جام را آورده پیش او نهادیم که به پوشش که روز سالیست  
 است چگون جام را کشفه و دیدم فرمود که این لباس را به شش و فرود است به جام ایل  
 فقر و فقر و عثمان او را در آن است که بر بال است که بر این جام فقر میدو خند  
 ثالث مصلحتی از آن است که قبضه می کند که در آن موقوف فرموده و در  
 از او عرف می پس هر که می کند و ختم و باز پوشانیدم ختم پوشید و بگو و دید  
 روز مبارک شش چهار مته از ختم و خوش وقت گوید و ناگاه فرمود که این جام من  
 نیز زبان حالت گوشش بهوشش مشرب اولد خیرین نداد که من میباید و ملاک است  
 در میان شریفی برت اللهم و مدینه منوره و مراد از اوله السلام ام لبس از جام  
 بر مبارک کشفه و مبارک که بهید و چون قدم در وقت بود که انما و در روز شش و  
 بیرون آمد که که روند و طایفه از اوله شرفه مکرم من میرد طلال ملکیرا

ضحاک حضرت افضل اولیا و هم و مقدر کما من پسر روشن ضمیر پسر کوی اصفیائی و با  
 سید و قالی و معارف غنی و الزمان و مجربان حضرت پیر نور ی  
 شیخ دوم که نور دیده اولاد امام است قاصد شده و همزم قریه و هو و این سخن مجزا  
 که بر فاقه شادانیه صورتی و عیار نادیده و غفلت از موع خاطر و زکات لعل  
 مایه کوی الله از مرآت قلبی صفی در شال زور و دوده چند گاه در حضور فیض کنان مجزا  
 بود پیر یازده است سوادت و دین کرم و پیمان کوشش و دوشش مد و کوشش شورا  
 شادان و اسرار معارف و معارف و مورد زودت و کوشش پیر یازده است و کوشش  
 کاشف تو بهانه از غرض مدعا کرم و می خواهم که بر ضما و غیب و کاشف مایه  
 جابسته در باره من برود شده مراد حضرت فرمائی که دعاء والدین در حق  
 چیز دعا و پیر در حق می شود تا پیران مقبول است از علم شیخ که شد که بار کاشف  
 نظر کسب و از خود در وقت کرم طیب است چهار حضرت ولله حکم با کوشش  
 جوئی که شد فرزند از چند سوال نشان سلام خود حضرت ولله و او فرمود و در  
 نیز آنک شریفه این ترانه پیران حال در است آرام جانم پسر و در دل عبور  
 به آنک بلند حال کوی و در خون بود بر لب چهر خود که در در خود از کوشش  
 از مضمون سوز طالع میون بود این القوم غیر از خدمت حضرت ولله شریفه مشفق  
 خود می خواهد است روان گشتند و در حضرت نور پیر نور حضور خدمت کرم  
 نهد تا پیران در بر کوشش و در اول قدم پیران کاشف از یازده است



موه نند حضرت بنور از میر محمد کلان برسان کموند که این کوک سواد  
 است اطلو بر چه میماند و کیت و چه ارده دارد و میر محمد کلان فرمودند که رسید  
 این کوک که چون برفاقت این نماند و آن بر از زیارت صفی قاصد معنوی در حدیث  
 فیض حسرت قاصد که هید و اسم شریف این عبد الله است حضرت محمد و محالیا  
 برسان در نشان در جوار کوه که بهادر است و تو بجای رفت رفیق این بهادر  
 آمده و این شریف که از کوه در سینه از علوم بسیار و بنیانی است بقوت سینه  
 استوار او خدا را در خود نشان داد خود بهر دو این سنی خلفا امانت و از حضرت  
 حکیم الله است برودان شده فرمودند که لهذا این فرزند از جمله بار الهی منزل  
 رسان و از دولت شعول در جهات و مقامات معی و اسرار این بهادر را غنی  
 کردان بود این نازده ساله هم صحبت محبت بخش معنوی از حضرت بنوری بود  
 و آنچه در می باران خود از حضرت از عرفان و صفاتی و معارف بیان فرمودند و  
 چه موه مبارک است که از بهادر میماند چه او که میفرمودند و در اکثر اوقات  
 روی مبارک را بر کوه و در خطا خطا بر او در هر سینه تا و میبند ما  
 یکبار که هر خود کردید و از بهادر که و منظر جلالت و نور جلالت کردید و رسید  
 زمانه شد و از مرتبه اوقیت و غوثیت و از رتبه امانت در گذشتید در چه حالیه  
 شد است رسید که رتبه لغوی از کمال اولیا است و بلا در او رتبه دیگر نیست سواد  
 در مرتبه است و از بهادر که اولیا است و از بهادر که اولیا است و از بهادر که اولیا است  
 مرتبه توسط اصحاب کرام زنده رضی الله تعالی عندهم از جمعی از طریقه بالا به بالا رسیدند

در بیان  
 از حضرت محمد و محالیا

اینست مراتب اولیاء و در ابتدا مراتب دنیا است چون بنده که در دنیا سرچشمه  
 و قیام با کلمه با بره و هم با است بر دو طرف در دو موضع از فیوضات نامتناهی  
 و تو جهات انجمن است که در جبهه خفاست بهر باب که می یابد و علم  
 لدنی نیز که با سینه نصیب حال است که در دید جنازه حضرت محمد این بدخشند که در  
 خلفاء که حضرت سید بنوری بود در نیاج اطراف این و در مناقب حضرت که در  
 تصانیف خود دولت نوشته اند که حضرت شیخ سید الهوری قدس <sup>الغیر</sup>  
 که یکی از کما خفای حضرت سید بنوری قدس الله سره <sup>الغیر</sup> بودند و هم شیخ فرید  
 وری که او نیز از خلفاء حضرت مرثا لله بود و هم ضمیمه احوال حضرت صاحبها  
 که با قدس الله سره در نوشته اند در حضرت مدینه به نثر دین فقیه فرستاده و نوشته  
 بودند هم سبک و کلام و اسطر که چنان مرتبه و هم و پسین حاجی بهی الله که  
 مشهور است حاجی در کوهان است قدس الله سره که از خلفاء است که در  
 سفر حج بر راهی هندوستان آمده در کام نهاد شور و غوغا انداخته که خدا  
 وند عالمیان سبک سر منم و مر تقیر <sup>الغیر</sup> لویان وقت خندا میزند و کاملان  
 زمانه را ناقص می یازد و می داند که این مرتبه عالی که در دست داده و در  
 فخر در حواله <sup>الغیر</sup> لک نوشته فرستاده که <sup>والله</sup> بخشش مرتبه من است  
<sup>والله</sup> ذوالنورین العظیم و نیز حضرت شاه عبدالعزیز دینک که لکن هم از خلفاء  
 با کما بنوری بود در سبک خود نوشته اند حضرت سید بنوری که در  
 با سبک در سبک که در سبک با حضرت شاه <sup>الغیر</sup> بلعین از تو جهات دین صاحب  
 فیه بودند در شمار اول و درین سبک و سبک در کس از سبک

اص  
س

بمرتبه خدافت شرفت به بعد که حضرت صاحب بهادر کوایه قدس سره  
 و دوم حضرت محمد شریف بهادر کی نور الله مرقده و نیم خدافت نصیب مار مجا  
 بیت کمه و هر صفا لایق که بود نصیب حضرت صاحب بهادر کوایه نور الله مرقده  
 بعد که بشکوه خودی را در دست ندیده که از طهرین است است لایق است لایق است  
 و خود بعد از بی بیان عالم بود در قریب بیان کرده خود به است لایق است لایق است  
 و در این بیان از حوال عالم بود معلوم خود به است لایق است لایق است  
 حضرت مخدوم مکرم مابعد از سفر و دوم حجاز بخریت در کفایت شرف و  
 شرف و دخول یافت و چند گاه در کونک طریقه از سالها با کمال الواسات  
 انعامان و مغاوت از قوم اولان چنانچه بقوام شکر بار روز هم مرومان شکر و دور  
 وزیر و در هر یکی و مهمند و خلیا و افرید و در کمر و غیره از الواسات کان کل  
 و در کون و جدران و بعد از آن و بینه تمام و بیک باور و روح آوردند و بر صاحب  
 صوری و معیونه و خود را لایق مینمودند و در باره هر طالب مراد متوجه گشته که کثیر  
 بطلب خود و اهل که میندند تا شاکه الله کان و مال ایشان کمین یک  
 زور از روز تا در سبب خود گشته بعد که نگاه سود را بطریق بیگان از حضور فیض  
 کنج سلطان وقت خلیفه زمان حاکم وین چنین نسبت به امیر سلیمان حاکم که وزیر  
 زبار الله که بزرگانه دیده و فرمان و لایق شان در باب صاحب وقت در زمان  
 میا صاحب کونک آورده بخد مت مولینا بنفوس و مومن فرمان و لایق شان  
 این بفرموده حقانی را گاه در تمام ولایت شدند و خراسان شهرت بفرموده  
 که آن حقانی و معارف را گاه و خود را در دست بصری در دنیا نمودند و مینمودند که  
 بچون یکی از این بفرموده که در مشاهد میگویم و این بفرموده این بفرموده که در مشاهد

این بفرموده که در مشاهد میگویم و این بفرموده این بفرموده که در مشاهد



حسیبش اور کیا بنیاد حضرت ہمدرد کو ایک قدسی ہوا  
 کہ صحت معلوم شد کہ اس شاہنشاہ پر تحقیق بوضع کلاما  
 از زبان و نشان مبارک خط از فرمودہ زبانی تصدیق و ابرو جو  
 روی شفق و نور گم خسروانہ اختیار رفتن و زمام موافق  
 و صلاح دولت و عظیم بر عائد و صلاح و بدین فقیر و زکات  
 چنانکہ در کتب قدیمہ عالم اور کتب قدیمہ معلوم شد  
 تصدیق و فرمائش خود کہ جو کہ چہ چہ وین و طہار  
 و اللہ ان ترسیدہ متصدع و تصدع اوقات حضرت  
 از لہو اللہ حضرت مشہور و صلاح شدہ اند بعد از اس  
 و مخدوم میافکند کمال است مبارک بالاکر و سز  
 سنجیدہ و فرمودند کہ کی بر اور خاطر خود جمع  
 بکن ازین و بدرقہ نماید کہ ز زنده کجا باقی  
 این جوان خود پسندید و این اجنبی چہ چہ  
 باو شان یار شود بوضد اللہ کجا نہ از عہدہ  
 آمد و ملحق کجا ازین امر کات مرشدان خود  
 کہ درین زمانہ احدی را دست نداده مگر حضرت  
 بنوری را و قطرہ چند بکار مجروح معلوم  
 اللہ فرمودی لکن از پیش اور متوجہ کفر  
 چہاں صد در علم او و طاب البان پشاور در کاتب  
 منظر





با طبع خود موهوب و از سخنان و بیان در محاسن سخن گوشت فروماند و لا اذیج به بزبان  
 آورده شود و گوشت و کنگر و چون فرموده بود میباید و میخواند که بدین سخن خود در بازی اینها  
 قدر موهوب بود از سخنش روز و بداند که هر ساعت در نماز و در سرون نماز و در سرون  
 گفتن بزبان است و است سخن خود را برین سخن خود را با لید یکی از متعاقباتش برسد  
 از خود موهوب و در وسط رو نما شد و فیه جا و در پیش آمد که دست خود را از ناخاک  
 ناپیرد سخن خود را با لید در جوار طلب هر موهوبند که در کمالش در نظر موهوب است درین  
 من مینماید و در از رسیدن برای دفع آن بدست برین سخن خود موهوب و بداند که بعد ازین  
 سه بار روز و بپوشد و خورد و در کمالش و در قدر و در آن روز زن و کمال برین را خود  
 با کمال نظر است و در روز در ترقی مینماید و گوشت سنی را میخواند و ما بخت مدتی نام  
 بدین روز در ترقی موهوب و ضایع و کاستن سوری شد از اخبار حضرت نه و از رای بیجا  
 که در شدت شبیر بهادر در فقه گوشت از صفتش در نظر مبارک است از کاه  
 ظمین القوی و الحافین سخن الناس واللایحین همهمه از شرط و تقوی  
 در گذر موهوبی که بر کان خطا و از خوردن خطا موهوب و در باره من بر تقوی و  
 که مقرون با حاجت باشد شفق که کار من از وقت تا ایمان من  
 در محاسن موهوب و ازین ضایع نشود که در حدیث و پیام ام که چون و بیجا حق بر کعب  
 فرمایند و لا یخیر الله فی خلق مؤمن و تقویان رسد و موهوب و در آن خبر از خط و در موهوب  
 من زینت مگر نخران که ایمان است منترسم که مباد و ایمان فقهه لا هتیب ایمان از  
 من سلب شود و هر ضایع شدن بپسندید اخبار رضا مندم از نظر در جواب هر ضمه  
 از خود صاحب این گوشت موهوبند که خاطر جمع باشد که بپسندید و بپسندید و با  
 که خبر موهوب من و شمس است رسول الله است که منماید از زمان صاحب السلام

ساخت  
 با هر غایب

فرما

با هر غایب  
 در آن  
 قیقت  
 بوکی از  
 در کمال  
 در کمال



سید لکمان کنه و خطاره و دو سوره و در خطاطی و من اندازم و کلامه و سخن  
 که نشانیست و تا باک بود با خط از زبان من هماد شد و خواسته من در  
 درگاه رسید و بدین جهت رفتند و در آن شرف تیر این امر با این است  
 رسید و بعد این ثابت التوفیق است نسیاه بخیر و خاتم التوفیق است سخن به لکمان با  
 بشنوا که بر او روین که چون همانا روین زلتی خاطر از خدمت حضرت شد  
 م در حقیقت سایر کلامیه و هفتاد سنه است و او بعد از شرح از زکات  
 و مناظره کشش روز دیگر با پادشاه نهاد و حرفی از او نماند و در حضور  
 که بخورد و مویز و مویز و مویز چند روز از صحبت ایشان حصول و عورت  
 و حدیثی مشکک است که هفتاد سال با مویز و مویز یک روز و در آن که کلنگها  
 در هر دو میفرستد و یک کلنگ از کلنگها است پس آواز بلند کرد و او را و کلنگها  
 و با که در سری قطار میرفت و آواز داد و پادشاه نهاد و یک کلنگ را برانید  
 که ای هفتاد صفا تر بر منطق طبع و عجم و در یافت صاحب باور حواری است  
 فرمودند که که ای سجانم و تو کار عجم در یافت من منطق طبع و عجم در یافت  
 در یک مویز و مویز پادشاه و مویز مویز که این کلنگ است پس که در اول آواز کرد  
 کوفت و این کلنگها را که در سر قطار آواز داد و کوفت آن قنده خدایرستان و مویز  
 که مویز اولینم پس پس که آواز بود مویز کلنگها آن مویز مویز که من در شکم آزار  
 همه که دارم و مویز مویز مویز مویز مویز مویز مویز مویز مویز مویز مویز  
 اسلام و پیره است که در اینجا در جوارش که مویز مویز و مویز مویز مویز مویز  
 بمایان خرد سلاک به شیر لفظی است که در آن که مویز مویز مویز مویز مویز مویز

تفسیر

عقاید

و در

م

فرمود که میر شکارک سرکار روند و اسباب شکار بر او افزان گرفته درند و حافظ  
 در گاه وللا که همان زمان معلوم گشته بودند که هر از روز وللا در شکار گاریان حضور  
 یافتند از آن زمان که پیش بودند گرفته آهوند و خاطر صفحی سلیطه نمودند  
 باوش هندی از طرفت که واقعه که در زمان بود پس رسید که آنکدام کلانگان بود که  
 قطار کلانگان او را کرده بود و هم از درواست تا علم با ایشان با پانزده حاصل رسید  
 که الکشف و انوار فی القبالعالمین به المعانی این رئیس اولیا وقت فرمودند  
 که در روز و اوقات که در این شهر است که در آن بشمار اند و درسی  
 این آواز و فریاد میگویند و باوش از فرموده تا هم بر خان را بفرستد و روه های هر یک از شلم  
 در بیرون فرستادند و باوش باینکه چون که میفرماید در واقع است میانیت سخن فرمود  
 ده سلطان شکم از آن زمان براه خود روه ایشان بر آورده و دیدند بر است  
 در است روه های دیگر بر خان خیال از سرمان بودند و روه ها و جو صد که کلانگان که گفتند  
 گاه با اوقات فرمودند تا هر یک از سرمان و روه های هر یک از سرمان شدند و  
 کلان میر شکارک که بی الله و فی القبالعالمین را که بنده کلان خاص  
 خود را علم بر او بیاخته و واقعه که در آن زمان بود که بعد از آن شد و فرمودند  
 از آن زمان که هر یک از کلان که بر سر شدند و اگر شما در اول این فقیر رسیدند که در آن  
 پیش رفتند و میبایست که این قدر را ندانند و شما می شنیدید و من هم میگویم  
 هر اینها

در

کردارها

کلان  
 میر شکارک  
 در روز  
 شاه  
 کلان  
 میر شکارک

بیکی و رنج مانند و بعد از شش روز از خدمت پادشاه در خدمت خود استند  
 ظاهر الله و رجوع فرموده که ولم یخولها که از آن شریف از کویان آمده و در  
 سلطنت الامور سگوار است بیگانه و در میان افغانان نباشد در کابل  
 در جوار قتلگاه المپان فرموده که در وطن مورفته که با و اجدا و خود است که کندیم  
 و در جای دیگر اقامت است در جوار پادشاه فرموده که باری که در ام فرزند  
 در جوار خود و در راه و صلاح فرماید لاجار انصابت فرزند میان که خود را  
 که حاج میر محمد نام بود فرموده که خواهد آمد پادشاه شهنشاه که شهنشاه نام بود  
 شهنشاه افغان است در وجه نیاز و هم باغ است میاید باغبان که در رفته  
 پشاور است و در موضع دیگر باغبانان واقع است و یک کوه است و یک کوه است  
 و شش کتالی بخیزه که از در درخت و در کوه شکاری نامند با زمین کویان  
 که میر محمد بود و در جوار از صف کویان و تمام زمین باغ است  
 لایق از میر فوج التعلیم فرموده بخشد و فرمان و الا نشان بنام فرزند آن حضرت  
 شد و در نالو شده است فرموده و در جوار نگاه میر محمد است و قاضی کویان  
 برادر شهنشاه است با کار سلطان حامی وین متن سرور و بنشیند عالم الله  
 و حاجان او و در راه شهنشاه و کوه و نطق از فرزند که بزرگ است که در  
 روز دیگر فرموده که میر محمد در کویان و در جوار میر محمد

بود در فرج از نماز نیاز علما و کرام و سادات عظام و در راه و خردی و تمام العباد  
 لایه از خاص و عام بری طالبان بر آمدن حاجات کس و عفو دست کسی  
 و قدم سناکی از حضرت شد و بجای مذکور تمام و سپای در میان آوردند اما  
 در آن میان شخصی از طالبان ظاهر نمود که از دوایم مراد و در شناسا راه بر  
 زیارت حقایق نگاه و کلمات دستگاه جامع علوم و فنون از خود داد که مشهور  
 بحکمت است و اردو شد و در آن اثنای از طرف شهرت و آمدن ظاهر نمود که حا  
 صبر کردیم به در وقت نزد کوای که بکوشه هند و در برابر مباحثه و مذکور علما  
 بنامی طالبان فرموده بود از سفر با ظهور در جهت فرموده و از ضد شهرت و معرفت  
 و شهرت تمام که تمام علما و محسول اینجا در حضور نور باوشاه و ایام و محسول  
 و ابجواب است و کونا کون کرمان و عرفان و ادب اینجا در حضور باوشاه و  
 علما ظاهر نمود و در استماع این سخن از خود ملا حکم در شکایت فرمود که علما  
 هند هندیکسان بودند بر این از جمله جواب که در سخنان بیلا خود نام بیرون از  
 دست در آن در اینجا با جوم بود که آن شیخ را با جواب و ملزم میباشتم چون  
 آن خبر و نماند این خبر در خدمت خدمت و مجبوس بی خبری را بنام از طرف روی مبارک  
 سلب سوئی افسر نواب محبت خان کرد از نید و فرمود که کدام سوار بنمیز رفتار روانه  
 فرموده از خود دلایم و در موصوفی طلب فرماید که بلا معطل در خود است روانه  
 اینجا شهنشاه با یامد بکر و دیده است خاطر او نموده این فقیر روانه وطن خود فرود و الله  
 کم که زنده گان با قضا و میرا با نوبت در ظهور از مدینه فقیر باز و در پیشاور

دارد

زبان

باید که

مرا

مندی

شعوبان شو پس نسوس در دل نشوند خود پنداند پس بیاید هر چه دارند  
 پس دولت بی نماید آخر لامر نواد محبت سخنان سواد و هر چه بسیار بالخور روانه  
 فرمود و آنچه در بر داشته در ظاهر شهر نموده فردا که آن هزاران علماء و طالبان  
 و تمام محققان از کین و همین بر از آن شاه و اشخاص و مناظره آن هر دو دانش  
 در آن کجا جمع کنند تا یکی بر که از کثرت با هجوم و انبوهی خلیفان هر قدر مسجد  
 جامع تنگ است لاچار از روی ضرورت فرمودند که در بخامروم بنیاد یکجا  
 وسیع باید رفت تا آنکه طبعیت در آن جای حاصل آید آخر لامر در مسجد  
 با هم در وجود پدید آمدن سخنان است از آنجا رفتند و شبانه روز در آنجا  
 بنهوهند و یکی از دو جانب لاجور بنیاد و از حدی از علماء آستان و در میان  
 دختر کار کنند و انقطاع این مقدم انجام پذیرند و یکجا از سینه آن است  
 آورد و ظاهر کرد که خفایای و معارف نگاه فرستاد و نگاه از خود جدا  
 نزاری قوم نوین از وطن پویشی که سواد است و در قریه میاور که تقاضای  
 مهمند است و در وجود رشمه واقع است که قامت گرفته چون آنکه در سخنان  
 و عاز و از آنجا برین نظر است که هر دو در میان صاحب طلب فریاد است  
 آمد مقدم به این را از روی راست و تحقیق از نظر خود بدینست که در حکام  
 رخصت و با طر سواد تمام و بهون زبان آدم بطاعت صاحب روان فرمودند  
 ما وقت خود فرمود صاحب به جای رسید علماء و حاضر شدند و فرمود که امروز  
 در میان خود فرموده و تقاضای خود پند

جو فرود آید و باز در کف و کوی و شرف کوه که میدرخند صاحب بخار  
 با خود الله ولا فرمود که امروز شما کتب را باز مطالعه فرموده فکر خوب بخانند منصف  
 شوید و شناور در یک سوید ان خود الله ولا در صورت ان خود ان فرمود که مطالعه  
 کند کرده آمد امیر حاجت مطالعه و بگرفت ان خود ان فرمود که مطالعه است و در  
 بود حق فی نفس الامر بجانب بزرگ کوه که است فرمود و روان مردمان بر  
 و نوره شاد است ان خود الله ولا جان بزرگ کوه که است ان خود ان نگاه از زبان  
 مبارک صاحب کوه این کوه بر آمد و ان کوه چون کوه شود می دانست که حق بخا  
 من بود و در سر آمد و در نگاه بود از سایه خون از زبان نشمار گفت  
 در میان کوه تا آخر عمر در روان بود و در زندان هم نشمار گفت که ان صاحب  
 ناموت ان صاحب کار خود بود و در تمام پیش و این حرف ها و  
 است لا اظفار ولا ریش و بزرگان حق مولود معنور فرموده معلوم اولی ان خود ان  
 با نفوس را خدای در زلفه ناول مرد خدا را بدست و کار با کانه رقیاس از خود میگردید  
 ماند و نوشتن شیر و سیر تکلف سخن که از بهر میان نام حق بخا مال گموانند بدان تعداد  
 و پر کشید که خوری از هر شرف کوه و خور زاید هم بخا شد و خورد و هم نوران را بر کرد  
 هم شد نور بدل بهر خود بدو جور و در اصل ان بجز ان با حق و خاصان  
 حق ان که بدست است و در حق ان بجز ان در آمد و ان که در  
 که در ان بدست است ان که است ان بیان خوب است ان که ان که در ان

در میان کوه تا آخر عمر در روان بود و در زندان هم نشمار گفت که ان صاحب  
 ناموت ان صاحب کار خود بود و در تمام پیش و این حرف ها و  
 است لا اظفار ولا ریش و بزرگان حق مولود معنور فرموده معلوم اولی ان خود ان

در میان کوه تا آخر عمر در روان بود و در زندان هم نشمار گفت که ان صاحب  
 ناموت ان صاحب کار خود بود و در تمام پیش و این حرف ها و  
 است لا اظفار ولا ریش و بزرگان حق مولود معنور فرموده معلوم اولی ان خود ان



در بیان خبر یافتن مشیت نیا هجرت رحم کار خدای یک روز شنبه از بند  
 کان خدایوند تا جسدشانه در مجلس سروانزاده حضرت محمد مولا ناهما  
 صب مناقب انوارین سخن نموه که مشیت نیا هجرت رحم کار نام که مرد خداست  
 و از بند کان ز یاد و خدا یا و از قوم ختک استگناه فقر و روزگار کما در الوسیات  
 ز یاد نموه و از قوام ختک و یوسف زکی و بشاور و یوسف بیکر ما و بر از طالب و هم  
 بر از طایفه که است با طینه روح با و از بند که در شمار نیا حد بود از اشیا این  
 معنی از حضرت ولله عتق اسماوات و ارضات ما نند و بی سالت سر مبارک  
 در کربان کفر و پروردگار است سر مبارک را با لا کردند و فرمودند که کفر از خود  
 اللهم واد قوم اولی الله مشهور و معروف بالله و در صوفی و در خدام کرام میانها  
 و الله مناقب کواکب و در همه اوقات و اوقات حاضر خدمت است این  
 بگو طایفه بسیارید و حاضرین چون الله واد هم فرموده که حاضر خدمت کفر فرمودند  
 هر از الله واد صوفی شما اندر کفر خود نموه فرود از ابواب روانه شهر و خدمت  
 از شیخ خدای پروردگار از جانب ان فخری خدمت ان روشن فخر سلام سنون  
 قیامت خود بر سر ز یاد و از جانب ما که فداان فخر بنو سجام الله و با کمال کمال  
 لا اله الا الله فرموده که در بنو قسطنطنیه بسیم فرموده که الله که آن خداست و نیک است  
 طریق باقیین و در شان خلق در پیش گرفته مردم که طالبان حق ز یاد خود  
 بسیار و غیر از ظاهر است که طریق ارشاد و تعظیم و توهم از زبان حضرت سید عالم  
 الهی صوره و السلام هر چه شده که از راه ما و در خدمت است که

اهل شنبه  
 راه حق

طریقت  
 بعد شوق





چون آنحضرت صادق از رسول بیخ بیخام میباید صاحب کواکب استیلائی  
 الحاکم بر خولاسته و بالا پشته بلند زفته او را زدند که از سنده کان خدا گواهی آید  
 رسول الله ایوب علیه السلام و الامناء و حاکم علیهم السلام که از جمله کاملان  
 وقت و خلیفه زمانه و قوط الاقطاب و عارف بر کمال است و عظام او از زخم من برد  
 یافت است و در من برسد او نمیرسد و بر بیخام فرستاد که تو وقتی قیام کنی  
 از شایسته و متراد روز قیامت نیز بایست باشد بخود بود ترا نیک است از شایسته  
 و معاصی است تا بجای و درین ملامت میرسد که پس باید که هر یک شما که تعهد  
 مالدید در خدمت من بروید و در ورطه هلاکت نیفتد و بر امر شایسته و عزت  
 بفضا کار کنید و نوره کسایت بر نوبه و صادق تمام شایسته الله که در اینجا بر شایسته  
 ملازمت و زیارت او است چون برخواستن و در آن شایسته و شیخ الله و در هر فرسخ بر شایسته  
 در خدمت خود است و در خدمت میباید صاحب کواکب که هفتاد و شش است حاضر  
 خدمت حضور که بود و اصول شایسته خدمت صاحب غیب و در حق شایسته صاحب کواکب  
 پیروزان مبارک است و در دست دیگر از معارف و حقایق مشغول گردیدند و در  
 این روز زیارت روز مبارک است و در کمال است و شایسته الله و در هر فرسخ بر شایسته  
 آنحضرت بر شایسته حاضر شدند و فرمودند که شیخ الله و شایسته که باره در خدمت  
 است و یگانگی بر دور است و در میان تو خیمه در فتنه باز در جانب ما خیمه و بگو که ای  
 صادق پیش از این کار فرمود تا تمام رسید بجه و در میان تو موقوفه و تو بجه و استار  
 بسیار بود بنابر آنکه این فرزند کار در شایسته و هنگام شایسته در میان تو موقوفه تا

رزگناه

ار

صاحب کواکب  
 در خدمت  
 آنحضرت  
 روز مبارک  
 شایسته  
 کواکب  
 در خدمت  
 آنحضرت  
 روز مبارک

ترا فرستاد و بدو بس منزل مقصود و اصد شورش طاعت مبارک است و بنور خصلت  
 است که اگر کدام هدایت حاجات و خدمت تو آید و خواهی یا تا بدرت بخیر است  
 پذیرد باشم و اگر طالب حق بر طالب حق بیاید در باره آن ساکن نظر است  
 و تو چه فرمایند تا بس منزل مراد خود فیض آید چون شیخ الله و اولاد خود فرمودند  
 صاحب کوی است رفتند از ظهار این راه که مقوم و دوباره شیخ کاظم را پیش  
 رفتند از زبان فرمودند که ای طالبان حق و حاجات صاحب کوی است مراد خصلت  
 و رفتن گفته و شما و انالیس اگر صاحب حاجت صورتی و معنوی باشد بیاید منع  
 نیست و در فضا حق نگار بر هیاه و خود کشیده است هر چه خود را بیاید و الله و اولاد و اولاد  
 و اولاد است که شایسته باشد که با یکانش نظر کند و ای شیخ در روایت و اگر طلب  
 است و نیز حقایق نگاه عارف شیخ لازم که بگذرد از خلفاء حضرت مرشدی  
 می دویر مولانا صاحب کوی است و پیش از فقیر تفکر کردند که یکی بار صاحب کوی  
 از طرف لایه و برای آنکه شریف شریف با طرف دولت خانم آوردند و خدمت  
 م صاحبیم و مرشدیم بخندیم حضرت شیخ رحم کار رسانیدند که میانه  
 و الله منقلب شد با ملک و او هم از لایه و اولاد و از طرف آنکه از طرف  
 پشاور فرم چندم لقمه و در سرای کوره گذر خواهد فرمود حضرت شیخ کاظم و در  
 ع این خبر فرصت آنکه روزه شده سر راه باو شایسته رفتند و اینجای در شایکی راه  
 نشسته و طاعت شدند که بعد از سایه صاحب مولانا و می و منام شد درام صاحب  
 که است ظاهر از شد و با هم ملاقات و میانی فرمودند خوشی شد حضرت

شیخ کابری میباید صاحب مولانا مستور و باطن نشسته ایشان در خانه خود او  
 روند که خود بخواند با کسی خاطر این فو قلیا لایضا و یک شب میمان من استی تا  
 در صبحت خان بخش تو بهره ایستیم للبحار با کسی خاطر حضرت خشتک میباید صاحب  
 شب اینجا روند وقت عصر صاحب زاده آمدند بخانم صاحب کوهانست لعمریه  
 سائیده که در لده شیرین خود را بخانم صاحب زاده فرموده که از شدت میباید صاحب  
 صاحب بر سید بیاید خاطر این که درم طعام میباید است تا آنک طعام بر سر زاده  
 به شرم تا بخش ضایع شود میباید صاحب در جواب صاحب فرموده بودند که بوالله شیرین  
 خوب بود که تو من را بر طرف میباید که در خوشی سطح کرده و هر یک بجز بر از من بیاید  
 رید که عاوت مدنی ما این خورده است اما این طرفی خودیم خود که مرغان را  
 شیخ صادق بدست خود میباید و از دست دیگر که خوانیم خود چون صاحب زاده آمد  
 بخانم فسد گاه خود و فضل اهل خود حضرت شیخ صادق جویونی اهل امر خود است  
 بخانم خود و بر حاضر که در فرموده که در اهل امر خطبه کنیم فرمودند که لکنه لم میباید  
 اصحاب زاده فرزند شما گفته شد حضرت شیخ فرمود از مدت قبل  
 است کم و زیاد که در فقیر در بعضی این شمار خود و بر خود لازم گفته که در عمر خود  
 بیاید و بر این خطبه کرد و فرمودم و این خطبه صاحب سال که من در سبب ضایع میباید  
 لغویانند تا کسی دیگر فرج کند در این عواقب فرمایند فرمودند که حرام است تا از دست  
 بار که تو گفتی که خود را از طرف خود و لایحه شیخ صاحب برنگان سوگفته  
 در خدمت او روند و میان صاحب و آن مناصب میباید که فرموده میباید و در



اینست بدیدم و در آخرت هم سوختنم معلوم است و معلوم است که ایشان در دنیا از رو خود و اولاد  
 آید و من در مرتبه محبوب رسیده ام و معلوم است که ایشان در دنیا از رو خود و اولاد  
 و نام بودن و مشهور باشند و محبوبان و عزیزان و اولاد و کامرانی و در آخرت بر همه  
 خود به بران رضا خودیم بلکه در سبب آن و عجا جبار جلالت فرموده و الله ذو فضل  
 اعظم و لطف قدیم است با تمام این شیخ حضرت شیخ صیوق قدس الله سره  
 یعنی نزد کبریا و سوز حکم در آمدند و فرمودند که با محبوبان برابری و همسری نیست که خواسته  
 شده کان حق اند و باید دانست که مرتبه محبوبان فوق مراتب عشق است از عاشق طالب  
 است و محبوب مطلوب است و ازین حدیث قدسی مرتبه هر یک معلوم توان کرد  
 قوله لعل من طالبی محو و جلدی و من وجدانی اوفی و من عرفنی اخصی  
 و من احببني اخصی و من اخلصني افاضی و من اشفقني افاضی و من اوفی اخصی  
 فاما مرتبه پس معلوم شد که مرتبه اول مرتبه است بعد مرتبه اوفان است و اولاد  
 مرتبه محبت است بعد از مرتبه عشق است و بعد از عشق مرتبه فنا و مشغولیت است و فوق  
 از جمله مراتب مرتبه مشغولیت محبوبیت است که صاحب این مرتبه محبوب و مقبول  
 حق میگویند و حق تعالی رضا از جوکی او میشود که خود را در وقت او میبخشد و هر  
 مجرب حق از حق نفاضا نماید حق بر ضا او کار فرمایند و آن سطره را میگویند که  
 دیگر بدان ای برادر که یکروز صرفت میزد و مولانا طهرم با ما بیجا بود و فرمود در همه جا  
 نیز در خندان در ایام تابستان وقت نماز پیشین نشسته بودند و آن خود ملاکرم سالن  
 نبود که از جمله فضیله هم بود و در ارتقا و باطنی هم صبر و استقامت و در نشسته بود

و حدیث نبوی و گاه کاه در سار و در خدمت صاحب کواکب را در  
 خدمت او در صحت فیض بخش عالم شریک باشد و پس بدین تو را و  
 مولینا سوال درم فرمودند که به پرسش برسد که در خدمت در خاطر او را در  
 است و در اول میگوید که به بافت و در خدمت که بزرگان با فیه رحیم الله تعالی علیهم  
 در کتب خود نوشته اند که در این باره است و صاحب کواکب در اول ایضا در کتب  
 ن از رحمت و لطفات دنیا و سودای حق قطع شده و میباید که زبان صوفیه بنویسد  
 و دست بخت یکا خود را در این صوفیه لوده میکنند و با بار او در حضور صاحب دیده ام  
 و مشاهده نمودم که هر کس که در این خدمت میماند در خدمت شریف بطریق نیاز  
 جنری از تقوی و پرهیزد و در خدمت ماز و بر غایت و خوشنود در پذیرد فرموده در باره  
 او در عبادت میماند و در آورده او را بنویسند و در این صفت بیان فرمایند تا  
 و در خطر در دل من دفع کوه خدوم مولانا فریاد کمال خود موصوف فرمودند که هرگز  
 یک شست گاه که به پیش آن در این خدمت گرفته بسیار بد که در ملاقات  
 چون اخوند ملاکرم شارالیه گفته آن شست گاه گرفته پیش آن حضرت آورده در ظرف  
 بسم الله الرحمن الرحیم و با او از بلند یار خود نامه نوشت گاه و کفوف که فرمودند  
 ناگاه دیده شد که تمام شست گاه بدست و تارهای نرسید و طلا که زر زر آن از سوراخها  
 زنده ریگ کشیده کار میکنند همچون دست و تارهای نرسید گشتند و اخوند در صحت میماند  
 و در بار کلاس هم در نظر میماند و فرمود که ای اخوند بسم الله الرحمن الرحیم من  
 خص که کن من الله ما از اول هر حضرت در اول دنیا گفتند بسم و در زو  
 محبت میباید با خدا و دنیا بکنیم تمام از شیوا از سنک کاو بخ بفضله تعالی از سرخ  
 الله بیدار شود

الغار

و سفید است بر سه خود هم در ظهور آید با بس خشن و در زندگان و طالبان میگرد  
 که بدان در خدش من شود و ما اینها که اینها را از فرزندان و برادران و برادران  
 بحسب ما طبعی بی تقاضا نام مردم آرزو در آن خوف و غمناک میگردند و نیز در حدیث  
 نبوی وارد است لا رواد لکد بنا بر آن بدین روی آن میگردیم و محتاج باو نیستیم که هر  
 و هو الطبع و هو الزرق حکایه میگردند که اینها در حضرت محمد این بدین حدیث وارد  
 سه که از کما و لیا خافا حضرت پیروی اندو شده از مدینه منوره فرستاده  
 بودید این چهار که دو شخص از افاضه ایشان در حضرت مدینه منوره شرواین  
 فیو ائمه اطهار صلواتی راه بیان میفونند و گفتند که چون ما این از پیشاور بقصد حج روانه  
 شدیم در کوهان ما مدینه فالقصر اللواتی الصاب و اللواتی رسیدیم در خدمت برادر  
 شایع حضرت محبوبی و چون رسیدیم میان نماز کوهان حاضر شد اللهم که مشهور  
 و لقبی به نام در زندان است که برادر طرف شمالت رفته و استغناء و طلب از راه  
 بر آمدن حاجات و وصول مرادات که زیارت عمرین اکثر لغات بود از خدمت  
 ایشان میجویم و میفونند که اللهم شما هر دو را زیارت عمرین اکثر لغات میجویم  
 که خدا و بخیر برسد و باز بخیر و ارض وطن و مولد گاه خود میگردید با طریح بر وید و برادر طرف  
 یالین حضرت محمد این بدین حدیث قدس سره و اللله تعالی بر لکنه سلام سنون بالحق  
 رسانید و بنویسد که فرموده است که از طرفی رفته در بنام استغناء حضرت  
 سرور کاتب و زبده موجودات علیه الصلوات و التسلیات بر لکنه من طلب مرادات  
 و مقاصد که این فرموده است و اینها را در این حدیث است که اینها را فرموده است

حاج



و بخیر و سعادت بسیار است روزی که منور و مفرح است ایام عبداللہ علیہ السلام  
 میرا و شرف شریف بود در حصول این شرف است بسیار خدا بن روانه  
 شد بنظر طرفی که در روزی که در کتب است و در روزی که در کتب است  
 ایام و از دریا شرف و سعادت و کثرت در کتب است و در روزی که در کتب است  
 نور چنانکه در کتب است و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 بلند فرود آمد از آسمان و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 و آب نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر  
 کدام قیر خود بود که بقدر قدرت و کثرت در کتب است و در کتب است  
 هم در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 آبادی نیافتیم و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 مویم و بکرم و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 و آب نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر و مایان چیز نر  
 ن طاق کثرت بود مگر مرق زنده کانی و در کتب است و در کتب است  
 از مایان بد بکرم که در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 و میکند که بکرم و در کتب است و در کتب است و در کتب است  
 این در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 مایان در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
 نوحه روانه شدیم و فرموده بود که خاطر جمع مروید و خاطر نیکند که نوحه خدای تعالی  
 منزل مقصود بخیر و سعادت خواهد رسید و مایان در کتب است و در کتب است



برای قضاء حاجت و این نامه خشک بروم شما را بکنید و بروید و هر چه از  
عقب میسر چون از مانی جدا شدند و مانی از دست رفتیم و منتظر آنکه که کار  
الضمان خدا این را پس میسر شد که رفتیم است که شدیم بر چند که رفتیم که شدیم  
شدند پس گشته است و چون نوبت نوبت از بیم اما فایده یافتند که شدند  
چار بعد از انتظار روی بمقصد و نوبت بر تار همان راه خانه زولان شدیم و در میان  
کالیها بدو رسیدیم و مردمانی از آنجا آمدند نان و شیر و آب بوی خوش نمودند  
و از اینها منزل بمنزل اینجا رسیدیم که نوبت بر نوبت و هر چه بود که رفتیم  
راستی که از زاده از زاده است و او بخشیده که در چشم زولان راه صد ساله طریقی ماندیم  
در چه بیان که ایستاد ای برادر که روزی ضحکی خان نام هم است خیل که هر روز بد  
و صدام و ریختن کشتن شلوپی و میرد صاحب مولانا خدیجه بود پیش از این در پیش  
نقده میوه که شمال سفره مورثی فرما شد بودید و یکم از چهارت نوبت  
نماز پیش برادر و حضور داشتن مخدوم مطهر مولانا صاحب خدیجه کوزه را  
در دست گرفته بودند استاده بودیم و خلق را بنوه حاضر که میالضمان و الامنا  
از من کوزه خود استند تا و حضور از برای نماز سازید بالا است کلان شد و ضمیمه  
و این همه بر تفریب بود تا مبارک میسر شد که نگاه بصورت چشم  
کوزه از دست گرفته و بچاقو بر مردمان بچاق تمام بر نیز زد و شک و کوزه  
و یکم و خود است نوبت که بیازید و من در حضور مردمان بخالت کشیدیم که مردمان کنان  
شودند که که ز دست جنکی خان کلام کارا شایسته شد حضرت کوزه از  
دست برد و گرفته بر زمین زده چند ساعت گذشت عرض نمودم که مولانا و صاحبان را

در احوال گذشته اطلاع بخیر که میان بانها و میان فاضل و حاجت و شکر مندی کنیم  
 که در و بیاض و تمام خود بد گفت که از فلان به خاطر و نماز شده که خدا بین  
 از دست او کوزه گرفته بر زمین زد و حال آنکه منده بر کلاه بر تقوید خود و فوق  
 امر از منده چیز کلاه صادر شد بدین تقوید اطلاع و بدید که بصدق تمام نوبه  
 و در امر آفرینش که در کونایت خود ایم ماند و غیر زمین و سبب انجمن اختیار  
 خوابم نموده جان با پس خاطر بر وقت استوه صفات لغایب غیر نوبه و در امر  
 مصلحت نموده که با پس هر کس تا بوقت عصر از آگاه خوابم هر چون و تقوید  
 دیدم که روی از قوم آفریدی با ماده کا و فرید در حضور فیض جور لافها خندان قدسی  
 الی غیر تمام فرموده و عرض نمود که هر چه در این ماده کا و نیاز حضرت شایسته  
 و است مبارک بر داشته فای خود اند و مرا فرمودند که ای غنی ازین مرد پرسان  
 که برای چه آمده است و در سبب و لعلو جفا من از آفریدی پرسان مردم در جواد  
 ظاهر نموده که من مقدم شادی بسرویش دارم و برادر خرید پوشش او ماده کا و در باز  
 در کونایت ماروم مردم که فرود خسته خرید کالا تمام چون در کلاه کونایت سرسیم  
 بر کوه ناگاه دیدم که شیر کلان سر راه گرفتند که چون مرا دید بر خود  
 و نعره زد و تقوید جلیه بر مانده و در خاطر مگذشت که ای بزرگوار و اله صفای و بیها  
 میرسد آن عرفان و ای بزرگوار سبحان و ای نفوس رحمان در خلدی من  
 از خلدی جهان در خواه و آن در کونایت موسی سلاکت در افتادیم بر خود نذر اوم  
 که در امر آفرینش و ماده کا و را بدید و بخور و ماده کا و دیگر خان خود که در و نظر آنه و شکر آنه

خان

و خود را در کوه و دریا و در هر کجایی که خواهد بود  
 از طرف اول منقبت خود کرد و در هر کجایی که خواهد بود  
 جمله شده و در میان ما و اولی قدر با نزهت و با شادانگی که زمین کم و زیاد و مفاصل بود که در روز  
 بلند و پهن بود و در کوه کوه بگوشش رسید و کوهی که تمام کوه از بیم درید و در آنوقت  
 تمام کوه و در هر کجایی که خواهد بود و در هر کجایی که خواهد بود  
 آن بهر آنکه در آن بیرون میروند و در آن بهر آنکه در آن بیرون میروند  
 و تمام وجه من خواهد ماند باز در آن بی خودی خود و دیدم که شیر زمین را تمام  
 و در کوه از پستی او هر چند نظر کردم که خواهد آمد و شکاری خواهد بود که ظاهر  
 شد چون نوز و یک شیر رفتم چشم که کوه را ببند و در کوه را با هر که از چشم یافته  
 و دیدم شد همین وقت آن کوه از پستی شیر میاید و در کوه خولان است و در  
 باشد بروی بالا کوه را تمام است از هر مردم رفتند و بوی آن کشیده آوردند  
 و آنکه بیدار بودی مولانا مرشد را که فرمودند که در کوه صبح معلوم کردی که آن  
 آن کوزه را بر شیر زده بودم و در اینجا که مکان و حضور بود تا جائی که شیر کشید  
 کوه زمین بود و در مکان تمام شیر و در آن زمان از هر کجایی که  
 ریخته و از آنجا که در کوه شیر از هر کجایی که در کوه شیر زده بود  
 که در کوه قارون که فرمودند و در کوه شیر زده بود که هم از هر کجایی که در کوه  
 است و در کوه شیر زده بود که در کوه شیر زده بود که در کوه شیر زده بود  
 غایبان کوه ماه است و در کوه شیر زده بود که در کوه شیر زده بود

در قرآن مجید و فرقان مجید خبر داده و صاف صفت از صفت و لیکن

لله الحی سبحان الله که بنده کان خاص خود است و اولاد و قوت بخند

ست که در آن عوارض است سبحان من یک فرود آید سواد و بی که

مکنه که شش خبر داده سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بفر خالق

منفرد حق است و اگر نظر دقیق و فکر دقیق کنی درین امور است خرق عادت

و کمالات که از وجود فیض حق فرستاده اولیاء الله در ظهور آید در حقیقت بر تو

از نور محراب است یا علیه الصلوة و السلام است و معجزه سید عالم است علیه السلام

پس بجز در آن معجزات نبی علیه السلام این کارها و معجزه با معجزه نبی است

سبحانه سبحان وجه پران و صفت ظاهر است که حق سبحان ظهور امور معدومات

قادر و تواناست و بر خدا دوست خود کار با مکنند چنانچه فرموده اند در حدیث

صحت بر خدا میسر است قال الله تعالی صدایم نوازه فرستاده است

کار لطیفون رفیعان و نادانان رفیعان محمد پس حجاز مکرر و معمولان

و دوستان خداوند است صدای خود نموده امر شود که در عقول ما و تو مشکوک است

حق سبحان قدرت کامله خود پس خاطر اندوست در وجه مکرر و معجزات

حکایت لای برادر با حق سبحان که یک روز این بنده در گاه افشاک مالکی بود

م اولیا و نوحی شاه ولی الله شکر بار و صفایق لکاه آخوند کرم و زبده بر کرم

آخوند صالح و فرزندان چندی او هم آخوند سید خوشبانی و مسافر لکاه خود هم عارف

منوچهر کان کار و کمال است در نگاه میان سبزه کار و در مکرر سبزه کار در خدمت

نیکویش حضرت قیامه مراد است خود و صاحب خدایان کوانت  
 ششم یوم که شریف از خادمان جناب سلطان الفیاض و لایحه و مهلت  
 در شمار بلاست لایحه بفرستد آن مقتدر و حقیقی شناسان و با هر فرق خدایان  
 رساند و ظاهر موه که یا بولینا و کز و منان در حقیقت خود که ز دست مبارک صاحب  
 خدایان پناهده شد و در ایام که با قیامه گاه زیر آلهای رفیع استوار و خواب میکنند  
 فلفلی نام سند خیار که ز لقمه او ملک شیرخان است در بخاره گشتی رفت  
 و با شماره ملک شیرخان تاها قیامه قطع کرده و آنچه خوب یاد لایق و  
 شایسته که سر او در چهار ماه بعد صاف کرده و برود و با شیرخان خود موه و نه  
 تا این سخن بگویش بر پیش از حضرت قیامه کارخان و بر صحت الکیان خدایان  
 رسید ز کوی مبارک از راه ایمن خبر بد از روی فطرت و خشمناکی زان  
 لایحه بولینا بزرگ و بگردل شد که نحو فی الله و منی خفا اولیا الله یهون  
 سخت بد است شریف خود رونق از زانجا شد و در خمانه زبانه فرفرفی از موه  
 و در حالت غلبه و خشمناکی منشا بد موه و دانه او موه که یکی از خادمان و خدما و لایحه  
 خدایان بود از طلب موه و نیز و ملک شیرخان که حاکم بنامش نوع روان نموند  
 که رفتند بگو که ترافندان صاحب موه کرده اند بیاید ملک شیرخان بر خود استم روانه و  
 خدمت از لایحه خدایان مولانا قدسی سره کردید چون مقابله در و برودند از لایحه  
 خدایان مولانا و صفا نموند که درخت خوار گاه تا بیانی را و نهان کرده خود را  
 چرا بدون رخصت و لایق من بریده فدیج سینه مگر اندر این در و در حقیقت ندر است  
 و قیمت سگ بر حق کند استی و ترسی از خدایان و در حقیقت بدایه نمیکرد که در اول خود  
 خودی کاشی در وجود ظاهر موه که من فلان را فرموده یوم که این خدایان خوب یاد و صفت  
 است از هر جا که باشد بهم رسانده بیمار و نگفتم که در حقیقت فلان موه قطع کن لایحه مینا از صاحب

ره گشتی





بر نامه شرف گردید فردا آن پادشاه با او آمد فرمود که شایسته است مهم بر کنه و این  
 چو با او بیکر آمد دولت تدارک نمود روان شود و فدا قلم که از امر و لاد روی آمد آن  
 شده او را ظاهر نمود و اسپر کرده بدرگاه و لاد رسانیده و اگر نشد و بی و انکسار و بیج بدرگاه  
 عرض شهنشاه نماید که مرا در این تیغ بسید رخ نموده و آن و همی از انبار است و همی او مال  
 و اطلاق انبیا بتاریخ و لهو بیاید و مبلغ چهار کربوبه نقد از خزانه بیامره با و محبت  
 فرمود و روان شود در این اسب بند و چنگ و جمل انفا نمودند زور که ابله بی شیر خان  
 ظاهر نمود و بیجا و محراب یک فوالت مجذوبیست که تمام خلق از او لایست با و بیج  
 دارند و برادر طلب حاجت نمودند استعانت بخوانند و بحیب الله عزوجل است  
 بخورد استیلا این سخن شیر خان روانه خدمت آن خدا برست که رسید و مبلغ با نقد روید  
 این نیاز بود است آدم نموده سپرد و چهار در خدمت آن مردم مجذوب و شرفیستند مبلغ نیاز  
 را پیش نیاورد و است بسته در خدمت استناد و عرض نمود که در باره نزد عا فرمایند  
 مرد حق گویا بخیر و برود و در طره خود رسانده و عا که مقبول است و در پیش سرخه بالاکرو  
 و فرمود از بجای کوفت از بنکش فرمود که نام تو چیست گفت شرمی فرمود که آن تو ای  
 که خاطر عا طر و طایب عا بپرسید الباء در را بخانیده برو و مبلغ نیاز خود برود  
 مرد یکی نیست و عا ای تو همین است و فرمود که تو خواهی رفت دولت تو بیغ تنه نیاو  
 تو بوظن خواهد رفت و بزبان نهدی فرمود که ای شیره و بیکن شیره هم جا و کی دولت  
 بخاری جا و کی کرمان شده روان شد و هم در پیش مجذوب فرمودند که هم شرم  
 فقیر یک ترک نیستی یک ترک است و تو بپوشی چون ملک شیر خان بدیره  
 نمود و ابله و فرود آن با دووم روز با مردم قلمو با غیر خنک در سبوت و مردم لشکر این

لو

این سینه که خود از مکان خود بی شد و بیشتر در میان کار به با یک سینه خود  
 استاده تنها شک میگرد و بیشتر میزند که تقدیر از زلف تبار گاه لم یزید و باره  
 می گوید و در سینه که از بندوف بر جان آن موفد و لولیا پیدای جان کت کوه و اورا  
 لیس و متعلقان خود در تابوت انداخته روانه او مانده و مدفن گاه خود موفد روانی شده  
 چنان در خود خدایت رسید یک سوره از خلدان کسیر می شود بهر از خبر در آن  
 تا اندر کسیر و کوه بر روی تبار جان بد چون سوره شیر میزد و کوه است رسید  
 او کس شورا می داد و مردم جمع شد بر شالی سوا استیجرت آن برادران خود می بیند که  
 حضرت خود می آید صاحبان در مکان خود بر حواله چشم و موفد است تا نماز  
 پیش از آن فرمایند که کسیر بمرض فیض موفد رسیده که غلام ملک شیر میزد  
 خان آمد ظاهر شد که باو شاه ظالم عالم گیر و دم اقتبده خان مایانرا بخالت خاتمه  
 شاه سوز از فرموده از در اختیار شک خود می بود و تالیس فرود آورد کوه است  
 خود بهر از حضرت که در فرستاده آن غلام را در خدمت خود طلبید موفد بهر  
 غلام آمد و بیدار کرد گفت که بهر همان می توان در حضور بر نور حضرت میزد و مولانا  
 میگردید بن ظاهر خود که تا فرود آید خود بهر رسید بعد از استیجرت که یک ساعت  
 در فکر ماند و بوی هر مبارک باله موفد فرمودند که ملک شیر میزد زنده در کوه است خود بهر آمد  
 و اگر تابوت و جنازه بود می باشد خود بهر کوه منی در باره او بدر گاه حق تعالی جبار الله  
 که منتهم صفت است التماس و مناجات موفد است فغانه موفد ام و بر از بار گاه سبحانی  
 و تعالی جبار الله را به نام رسید که شیر میزد را بدر کوه و جسد موفد باز زنده در وسط خود  
 خود و عده حق تعالی جبار الله حق است و خلفه میزند و در روح و زود موفد جبار  
 اند



فرمود که ای بجا که مسلمین زبیر و ظالم از کی مرتبه اول است یا فتنه که من و او هر دو  
 است پس از سر پرورد خودم و شما بید که من حاکم این ملک ام از من اینقدر ظالم و توحید  
 بود و نیامد چنانکه این شخص را تو می گویی که تمام ملک را از سر او برداشته شد  
 نمودند و محبتان خود را در هر دو برابر دادند و بنا بر آنکه کفری که می شود مفرز موعود  
 و مردمان را بنیادهای میگویند و باقی میکنند و آن مانا است که با او در هر دو بن بود  
 هر دو یکبار خودی نماید پس از حکومته با خود نسبت عفو است و قطعی میکند بعد از  
 و مولانا خود را چون این سخن نام طبع شنیدند سینه مبارک را شکستند و فرمودند  
 بعد از آن سینه مبارک را بالا نمودند و چشم بر رخ انصاف و عفو نهادند  
 عفو نمودند از آن خدایان و سینه مبارک خود را بالا نمودند و فرمودند که حق تو را حاکم  
 این فتنه را از ظلم هزار و خالی سازد و همیشه گرفتار ظالم نخواهند بود و کاه از ظلم  
 خدا نماند باری که ظالم خواهند بود و یاد بگیرند باری که ظالم خواهند بود و اسباب  
 ملک گرفتار ظالم خواهند شد و در میان ایشان اتفاق بدید و ظاهر خواهد گشت و  
 اللهم اعلم بالصواب که هر چه در این است مسکن کو را بشود ای برادر که کفر و کفر  
 بالذات است کلی که از مردم افاقه و کما طبع میگویند و در سجود سجده عفو نمودند  
 خدا این بود و بوقت داشت افاقه اولیا اعزاز مسجود از آن خانه بر آمدند ای  
 نشسته و مردمان را سزاوار است در خدمت فیض و رحمت پر بارگشته و رستگار  
 و طلب در آن نخواهد نمودند و کام معقولان و مردمان که اسباب خیر است خاص  
 و ملذذم حضور پر نور بود ایشان فرمودند شریف جلال شایسته و حیدر حاضر آمدند

شخص

یک کوئی بر از جمل خود و در صدر و به نقد آورده بی زمت بطریق نیاز و شکر  
 نه گذر این روزگانی صورت و کتب خدایان فاطمه خوانده هر سینه که حاجت تو چیست و نام  
 هلاکتی و از آن که در فرموده که در اصد سیدام و از وطن کوه و ایدم که بالاد  
 و در وقت و نام با قلوب است و حاجتم طلب خداست ایام باشد این که در از خانه خود  
 شدیم که از باکی نه نشنیدم و استاده خواندم بود تا وقتی که بر او خود و از حدت مردم حضرت  
 فرمودند که هم کن و مانند کی سفر را با سوره کی رسان و دوستی زورم کنی بجز هر چه  
 خودم خدا خواهد داد و گوشت که از یک کار کرده بی نیستم و هرگز از با نیستیم باز اطاعت  
 فرموده که درین ساعت بر خدایه شوق نکالت و روانه خواهد شد با شش تا از این  
 گوام فخر مطلوبت و قنای هر چه باشد همین زبان مبارک است ایام از حضرت  
 خواستند و او را نزد خود طلب فرمود در غلظت گفتند و سینه مبارک است ایام  
 که او را میدند و بر زبان در نشان نند که قلوب و دلهاست و طریقه قلوب است و مردان است  
 بی قلوب و زبان باشند چون زبان که او را از سینه مبارک است از فرمودند پس نوحه  
 عاشقانه که با او افتاد و بعد از یک بهر جام مبارک برین دریدم و برین شد راه و کرامت  
 از هر لایم بعد از چند نگاه و طبع شکر سید و کرم کلان و بلند و بر این شی و خوشی اینار که در  
 خود از غیرت او بود بالایی این بر آمد و مدت سه چهار ماه در آن کوه نشسته و تنها و زبان  
 مرده و شور و ظاهر ندانست بعد از مدت مذکوره روی بسوی قبر آن خود آور و در آن  
 در آمد و مدتی به شش ماه با کلفت ندانست و خاموش بود تا چند روز از این  
 و در شش ماه تمام خلق از اطراف و کنایه بر او آورند و طلب از او می نمودند و هر  
 که میخواست که او را در دست گیرد که بگوید و گفتن او که کیفی بگو اللهم یرد الله الله الله

گفته شد و از پوشیدن جامه های ماند و نماز را در آن میخواندند  
 گاه گاهی که در وقت نماز آمد و وضو خواند و صد نماز کردی بجز یک طریقه که اول نماز کند  
 شبانه روز بر سرش و مدیوشی ماندی و نماز را از وضو نشد و صد آن گراما  
 و حرفی که او است از بیتر قلب روز نماز کند که در دیده بجز بر کفکینی و در میزان  
 بیان کسی دیگر از گراما که تمام احوال او است از نماز و در نماز که فردا صبح  
 بگو که در هر روز نماز خواند و وقت نماز است را از وضو میخواند که فردا صبح  
 که کربانه ساید و سوره و بیاه و حاضر خدمت ما کرد و چون مرادند خود سوار شد  
 و نیزه بدست کرده بیرون از شهر کردی و در آن روز با خود مردم را که فریاد  
 که می خواند میفرمودند که بیرون از بنام کشیده و پس در خندان که در فریاد میخوانند  
 و قطع کنند و سواران میگردانند و در آن روز و نیزه پس شکها و در خندان را نیز  
 و به بند و قها سنها می گوید که در آن گاه که در وقت نماز است تا روز و تمام مردم او  
 سات و سوره و تفکر مانند که چه میکند و به مدعا او را و بعد از نماز و ماه که در پیش  
 که دو چای بر آن سوره آمده حاضر شدند و با صد شرفی رخ پیش آن قلب و سوره  
 و در فرمان شاه محمود غلام با او سپردند چون فرمان باو شاه خوانند شد و نوشته بود که  
 عا و بهت و که و حیات شد او را در آن گاه که شبانه روز که نام مردم را سها  
 مخوفیم و از طرف شرفی روز است هزار کسی سوار و بیاه بگو یک ایجا میخوانند  
 و در این روز که چون ما و موزی رخ بیدار رخ بقدر میسایند تا آنکه سویم روز قوما  
 خاند و در فریاد از وقت همون بجای شرفی سز طیت و شکت خود و عا و شرفی  
 کشته زینهار نخواه شد و شاه محمود بر خندان روئی از آن که در نماز میخواند



که در خندان زرد لوبه بر از میوه بخته بودند و لها در رویشان خودهای بودند و به  
 فقیر لایق نام گفتند که بر از جان از خداوندی قدری زرد لوبه بخورند تا از تقوا نفس  
 خود را خلاص شویم فقیر لایق نام بخت و بختی در خواست فقیهان خود بخوردند و در  
 نذر فرموده که چیزی زرد لوبه در خواست آورده باین در رویشان بده تا مرون تو خدا را  
 شکر و این شکر است و در خواست و باره تو کرده برود خداوند باین در خواست  
 که من میوه بی بختی بیاورم و بختی بکنم و بختی بکنم و بختی بکنم و بختی بکنم  
 فرموده که بده و در خواست و در خواست و در خواست و در خواست و در خواست  
 زرد لوبه در خواست و در خواست و در خواست و در خواست و در خواست  
 باین گفت که بسیار فقر بکنم و بختی بکنم و بختی بکنم و بختی بکنم  
 نام در خواست و در خواست و در خواست و در خواست و در خواست  
 مترسان که مثل تو چندین شکر بر آوری راه گذشته رند و خود بختی بکنم  
 فقیر لایق نام میبندد بزویشان فرموده که بیایید و صلواتی بر او عرض کنید و انشاک  
 زکات سپاه بدر خندان باغ و میوه کنید تا از من و بن بر آید چون در رویشان در خواست  
 آمدند و زکاتشان را بدر خندان شکر کردند و در خواست ازین بر آید بزمان در  
 فتاوند و سر نون شدند که با صاحبان زمین رفتاده رند و بزم خندان رند و بختی بکنم  
 رویه آید و در بختی فقیر رفتاده و نام خداوند جهان و بزرگان را شکر آوری تا در  
 زکات از رخص استازند و منع شدند و در خندان باقر در سالها و رنده بی میوه شدند  
 و بار در خندان در تمام بلاد و در این سخن مشهورست و در خندان که نه بر آید رفتاده  
 و در خندان یکی از خندان که در خندان که در خندان که در خندان که در خندان  
 و بختی بکنم که زود بر خندان مخدوم از کوکاب لطیفی سیر در رولان شدند و در خندان  
 و بختی بکنم که زود بر خندان مخدوم از کوکاب لطیفی سیر در رولان شدند و در خندان

و در خواست

مشهور



شدند و فرمودند که فلان کجاست مردمان ظاهر مکتوبند که دو پسرش بر از قلبه در این فرقه  
اند فرموده ای حیوانات و با طهور گرفته بفلان از منکر یعنی شش فروزه بنظر رسیده  
و اورا از نگاه کن که در خانه تو فرموده ای امام بهمان نشسته است مردمان  
ولایتی نیست که مشغول کار خود باشد و نیز او مردان بعد از سال است دیدند که از طرف  
عراق بر و پسر و دووان آمدند و عظیم گوشت و قلمه که گذاشته حاضر خدمت  
شدند و دست پوس مبارک صاف نمودند بسعادت در این شهر بهر باب که رسیدند  
بعد از مردم از شیخ آنکه بر سر رسیدند که در هر دو ای دروازه کوه بقدر یک نیم میاید و  
کروه بود او که از اولاد اویم بنویسند و میان صاحب وقت این باب  
از کوه است و طالع او در سوره شده در سوار که قمره میان است بنا معطل در راه  
رسیده و تو از وقت نیم شب بجزیره برفاقت فرزند از خانه بر آمد رفتن بودی پس  
بگویند که شمار که نگاه باشند که دو پسر آمده دیدن شیخ که از جمله باران و مردان افروز  
بنویسند که باید و پسر هر قلبه را می بیکروم که از سر و دست در این روز که دو در شورا  
جو کوشش با او در راج متوجه شد در کوشش همسر او در راه و کلام فصیح افغان  
مفهوم من میشد که میگفت که زنی غفلت و نادان بود اولاد اویم است که غفلت  
و طالع کوشش زمان مرشد کلام مکمل و شیخ او بهمان شده با سر او در کار میزند  
از و قلبه را می مشغول با بس فرزند از جنت خود که گفتیم که از فرزند از جنت قلبه  
را در زکین و بنو و کی بسا که روانه بسوی خانه شویم بسم در جواب گفت که ای  
بدر سایه کس من امر فرموده است که دو گروه زمین قطع کرده آمده ایم و سیاه  
نشدن است که کار را گذاشته مراد جمعیت خانه خود دوریم و کار گذاشته بی حاجت میرویم  
من در جواب فرزند ظاهر مکتوبم که او از در راج کوشش نموده بانی گفت یک نشین  
که او در میگرد گفتیم که بر زبان فصیح خود میگوید که بی زلف او در اولاد اویم است که خود

مردمان  
بنا  
یا  
و  
ن  
ر  
ک

مرید و معتقدان صاحب بخوانند و در کار و نیو شغول و از زوهار الخیر و عیب  
 بنامه مانند ای شیخ برو که بر تو و قبله درین در خانه تو آمده اند که در  
 یان و مناسبست که در شغل کار خود مقدمات معلوم شود که هرگاه ملاقات  
 و می شود مولانا در خانه ما آمده او را از این شیخ شیخ سوره مو حسیب  
 نامی آن بر روانه بسو خانه شدیم اطرف فیض و رحمت مولانا فرمودند که ای  
 شیخ صادق بمرغان خود درین آمدن با او ازین در در شمار راه گفته بودم که از  
 رفته و فلان در در در این است که شاید که فلانی بخانه شما آمده بنا بر آن موجب  
 گفته ما و ز راه رفته بشما بنزد او است که من با آنها گفته بودم از آن سوره  
 که بعد از آن شیخ فرود شغول خدمت گردید و مهربانی که شایان از گفته و ملاقات  
 فیض بجای آورده و شکر آن قدم دانهاست که ای شیخ سوره مو حسیب  
 بر آن صاحب در پشاور رفته بودم و در سبب محبت خان بر آن نماز پیشین رفته نماز  
 خوانده بودم از نماز فارغ شد که بجای طالبان عالم و چند کس از علماء پشاور و  
 حالتی مذکور عالم نموند و پس فقیر هم بر آن سماع سبب و شیخ سوره مو حسیب  
 رفته شد تا بعد از فروغ کوفت و ششود از خود نیست که در جمله علماء آنوقت  
 بود و فتوای شمار و دیانت آثار بود و در سوالی باین فتوای خود فرموده که ای ورو  
 این از کجایی گفتیم که از خود صاحب از کویات که نام و در شهر صاحب بود من  
 از خدام صاحب و الا مناقی خود مولانا صاحب کویات نام و چهار سال  
 این واقعه در حالتی از طرف فیض و رحمت خود که با او بود از خود  
 شنید که خادوم صاحب کویات برخاسته و مراد از خود گرفته بود و دست بر او  
 در اوند چون از خود از خدایا و فضلا وقت بودند مردم حاضرین در سینه  
 پس فقیر در آنجا ماند که این فقیر است که از خود صاحب مقتدر و عالم

هر چه با دست بودی منم و چند آن را در دست او فرمود از آن خود نمود  
 برسدند که این سخن کسی نگوید که از خدمت حضرت فطری در حبس است  
 است میان فرمودند که چند مدت در حالت طلب علم مراهاوت بود که بعد از  
 نماز خفتن یکصد بار بقیع سوره اخس در آن خوانده و بروج بر فوج حضرت مینا  
 از کتب خلدین این طریق نیاز بر خشم مقدم بر تو باشد تا نه باین یقین حاصل شد  
 مرض طاعون حسد و تمام اندامها صورتی منفرع با اس کرفت که از هر  
 بازماندم و در شب فراش شدم و چند ماه در آن مبتلا گشتم و از در اس خوا  
 ندن ماندم روزی وقت نماز خفتن در خاطر م گذشتم و حکم بروج مبارک  
 میان کتب خلدین مفهوم بر می بود که در هفتاد و شش روز بوقصد عظم و لطف  
 فیده خود چند آن استی داد و قوت بخشید که دیگر اولیاء الله در چنین صیانت العرفی  
 کار نکرده بگویند و تو بعد از رحلت کرده میتوانی چندین مولانا و صاحبان شخصیت  
 ما و صاحبان علماء از خانه از خود جدا گشته اند و ای آنقدر قاسم که برار فضل در محول و  
 حال با کمال و شهور عالم و جمله هم پیش من روزی در حضور بماند ایان نقل  
 فرمودند که پدر از جمله خادمان میال صاحب کواکب بود و خدمت کوزه  
 برادر طهارت شب وقت ما نور از مرشد بر نوز بود حاضر خدمت میکرد که وقت  
 شب تمام در وجود حجره مبارک میال صاحب و اولاد مناقبت خود نگاه داشت و گاه گاه  
 بخانه مرا مد وینک روز من که ملا محمد قاسم ام در میان کویه میر میال صاحب و اولاد  
 رسانده کردیم و فریاد و زاری می نمودم که حضرت اولاد طهارت بخوت زمان و بخوا  
 سبحان میال صاحب خلدین تو کسره با اولاد من از طرف بگو کوه ظاهر  
 و جهان کینور و تقوی علم را کفرت و اولاد من است مبارک از رو شفقت و  
 مهربانی بر فرق ما لیده بگردم تا هر روز فرمودند که بپرسید که چرا این ملا محمد قاسم کین

است و اول در صوم من از من برسد که چو که بر می میانی و منی در هر یک یک نوعم در را  
 بود و اول در صوم ظاهر نوعم که بود کان یک ک دو این سه و نیز در کشیده برده زنده  
 من بر این طریقه است که من نام در این فیض در حقیقت بخد و من در مبارک صوم  
 بر تارک نشانه در استماله می نمودند و روی بسو و زمان کرد این سه و استم کنان فرود  
 هر یک کار یک بود و زمان اند که هلاله در هر که مساوی و نظر این در زمانه هلاله بود  
 نشانه خود بود و بر این طریقه است که من با من دو که بر این سه و استماله در  
 بیارند و با خود می قاسم بدن تا در بر که مانند او در اول شبه در استماله آورده من  
 سر و نود و نوا وقت کنان انکس حضرت من در ام نوزاد استماله بودند بعد از وفا  
 در حضرت و الا منقبت هکلی شد این قدسی سره من در طایفه هکلی مشغول شد  
 و سفر اختیار نوعم و خوانده خوانده تا مسطول رسیدم طبیعت خفیه نوعم از خواندن  
 مر فایده حصول غایت و این که خواندم فراموشش میشد و در در ملکای یوسف  
 ز یاد خود که استاد بودم از هر مین و ملامت بسیار فرمود که بر این سه و استماله  
 اصولی ملایان میکردی ترا در این خواندن غایت نیست بر و یکبار از من در این  
 و یا به تجارت مشغول شو و معاش خود کافی کنی کنان از اینجا بر خود استماله روگان  
 بس که کرات نوعم و در مزار پر نور حضرت فیض در حقیقت مر صوم قدسی سره را بعین  
 آینه که بر کنان بر قدم مبارکش رفتام و کفتم که در حدیثی است در میان برومان  
 میفرمود که این قاسم هلاله در هر خود بد که من از این در تمام هند و شد و خراسان  
 علماء و دیگر خود به خود و این گفته بود یا از روز استماله بود و یا از روز استماله  
 و یا از روز باره از اجابت پذیر شد که حکایت ولایت خفیه من فرمود  
 مرا طبیعت حسد و زک از در گاه حق تو ای جان تا این منزل مقصود رسم همان که رسم  
 بر قدر قدم مبارک بود که در اینجا بخوار رفتم و در خود ای کمال حضرت دیدم که

و نادر روزگار



شکارهون خور سید طلب جراح از رضا کرد این مفهوم دیدم که تمام دربان من خون  
 لوده زنده و فروریان الصبح آن تمام باس و جبهه فرود آمدم لاغر شدم و صحت و شفایا  
 فتم چون ولایان سماع این <sup>معدوم</sup> شنیدند در انکشت حیرت بدندان گرفتند که خوب  
 کام و بسیار بود که بود از زمان که را با وضو و ادا و از وجودی  
 نمود که خدا بین و صادق الیقین بوقوع و بظهور آید به تحقیق که محبوب  
 سبحان شرف نشان اسکا است بشنوا ای برادر که یک روزی از فضیلت  
 بنام و کار است که آخوند ملا فاروق بنشاور نقاش موهومند که از استاد خود شنید  
 م که جو حضرت طاهر بسیار شد این کی باقی است که سره بر این سیم و در شهر بار  
 م در کله و در دیر باغبان دیر شد بود و این آواز و شهرت در آن روز  
 نشان در تمام اطراف و کناف برکنه پشاور شهرت بدین نام مردم علمای و فضلا  
 و فقراء و امراء و عوام آن اسرار تمام و خاص بر آن زیارت و صلوات و تبرکات  
 در حضرت از هر طرف چون مور و مد و رنگ شدند و این بند و در سیم و در کله و در  
 فیصله لاله و در خاطر خاطر و در و در و در آن روز که انقباضه از خان بهماوه  
 رود نم شدم جو خدایت شرف نشان فیض یاکفته و دولت تمام بود  
 فتم بهمان جا ماندم و حضرت شیخ کامیاب میا نصیب حبیب شاور و در شهرت  
 مبهید و صیغی بجز مشی که یکی از خلفای میا نصیب خدایین قدس سره بودند  
 و دیگر از مشایخ که از شیراز بخار خدایت انقباضه آمد در حاضر بود و در وقت شب هم در جا  
 بجای نماند و در میان معارف و صفاتی کوفه و کور شدند از امر حضرت و در  
 کویای موهومند که برای خوابگاه بر جا بایستند و زیارت کنند تا آنکه رسیده

و شود که بخایم بوی بخای خود را بجا که فرستادند نفس در جهت کعبه خدا  
 بین سعادت و لعنتی بالله ای نفسی هر گاه خود را در از کت زدن و در کت از رخا  
 و مان که یکی از مخالفان آن کعبه بود تا جایی که بر سر او شمشیرهای مهیب در تمام شب  
 چای کهن آنجا زنده بود صاف و شکر بعد از آن طرفت و الله منافقت برادر شده  
 در تدارک و هنوز نشدند تا نماز بخوانند و دیگر مشایخ و در تمام شب نشسته و در  
 تمهید و نوعی از فروع رقیبه استخوانی و استخوانی استند این فرقه کوزه از دست خادم بر  
 از بیرون استان مبارک میر حکیم تا از طرفت زرد و فخری این یا استند و روی ماکر فرستادند  
 و دست راست کفر می نمودند بعد از این فرمودند که ای ای اخوند این مشایخ را بکشند  
 که بزرگان ما چند فرمودند و در این افسانیه فریب مشایخ کفر را بکشند راست در همه ملا  
 ستاد و سر و این فرموده است این ازین و در سطر بود که مزجون آن کوزه در وقت  
 و فخر و در نشان مبارک میر حکیم در خاطر همین و سوز میگذشت که ای این مرد  
 خدا را از جاد که اولیای او را بکشد ایس الله این زمانه بشمارند و این دیگر  
 شیخ تمام شب کت و تمهید و اولیای او را بکشند و شایه استخوانی و استخوانی  
 و این تمام شب خود را بکشد شایه بود بنا بر آن برای وضع خطره فرمودند که  
 ای ای اخوند می فاروق شما در استایست نبوی صلا الله علیه و سلم ندیده که آن را بدید  
 است و خدا همه ممکنات که در عالم صلا الله علیه فرمودند که ای ای اولیای او  
 و ایس جوایب القلوب و در حدیث دیگر فرمودند که ای ای اخوند ای ای اخوند ای ای اخوند  
 و این تمام شب با او بود و بی خبری از بیانات مشغول که در وقت خود بیدار بود و نایه  
 کشیده که بکایم لا اله الا الله محمد رسول الله و در وقت کلیم را بیدار کشیده بود

مقام

میرزا رسول الله وقت خاستن با تمام رسانیدیم در تمام شب بکنفس زویم اما  
 چهار صدیت خونم و خونم بازم که نور نور حاصل شود و لاله کاتب بود و نور فانی  
 نبود که نوزکان فرمودند که راست اوسه و ملاست اوسه ازین سبب این فرشته  
 موهنند ثمان و سوسه از خاطر ماست ای کلیم نیک انجام منزه شد و حدیث  
 یا صلواتی علیه السلام در یاد خاطر ماست که لانا او کیا و الله جواسیس اللقلوب متحقق و موهن  
 است بعد از این دعا خواسته شدیم و با چند روز و روزم شوق و محبت  
 بدرجه نوبه که تمام ریشها در نظر می بود مینوه و بخیر یاد و در خاطر ماست  
 یک که در خدمت الهاب خدا بین گذر امید بودم چندان از شرف الهاب  
 لادن قریب از شر کرده که در میان فخر و طبر مینگینم همه احوالی باشک نزد که ازین  
 ملک و لادناب هاب خدا بین شرف و فیض باب تعلیم ارشاد شده باشند که بخند  
 است یک شب چندان لاش شوق و بجز به شوق در سینه امن زنده است که کوی تمام  
 دانش روی زبانی در درونی من افروخته شده سینه اش که بگوید چنانکه مولود مستور  
 بسلا الدینی روز فرمودند که هر که با او بیاید و بیاید از هر که در شوق  
 از لیا و اطفا حق زبانی بسز و حضور و غیب که با خبر است گفت منم که از بیرون همان  
 صحت باک که هاند بدان حکایت استنوی برادر صادق که یک روز از نقاب  
 در در برادر هاب خدا بین مولانا و خذ و مان هاب کوه است بوقت هر روز بر آمده  
 از حالت خانه خود بیرون آمده بطرف بیرون شهر روی آنهاوند و ما چند روز فقر که  
 از آنها خود الله در حضور و دوم بر عبد الله رحیم شوه که و شیخ جابر کبار در مراد الله  
 خان ملک میر شیخ گلپستانه و آخوند سعید و میر سلیمان در مراد و هفت از هاب





که کن من الله که بجز در خاطر زبان اولیاء حق بگذرد و چون قضا قطع له جبار در ظهور وجود  
 بزاید لاریه پس در خدمت ایشان با دست و پا بر باید بود که علیه السلام و السلام  
 فرمود اندازد از آنجا که تا سائر الصالحین فاجلسوا بالصدق فانهم جواد سوس القلوب  
 بدستون می قلوبکم و بنظر حق و لای محکم و بنیاتکم و ایضا علیه السلام و الصادق فرموده اند  
 انما من فراتکم لیسوا بکرم انهم بنظرون بنور که در میان در مشنوی مولود حسن اللدین  
 مرسد که ای کرب محروم ماند از فضل است شاد از خدا جویم تو ضیق در سبیلی  
 رویت تنهانه خود در شب بیدار شدی در هم افغانی زو شبی در اوله در باره اولیاء  
 نیاید که در اولیاء و در حق است لای فی سحر است شیخ بازمه کی و بد  
 دن ای بر در که حقایق و معانی نگاه شیخ شبانم بیدار از حکم جمله یارین و خلفا و جفر  
 شیخ با کمال شیخ حبیب در بود که یکی از خلفا و پیغمبر نور بود و صند  
 در خدمت نبی بخشید حضرت حبیب را الله بوجهی از شنایلیت به خانات  
 مبارک و لغت در زمین تو جهات و بر کانت بر خود بدید که لای شیخ و خود در سلو  
 کالات علیه السلام و اسرار فریضه با نبی که روزی با نبی است در خود یعنی از خدمت  
 حضرت شیخ حبیب در حوالی موضوعی در در و در خدمت که از مرشد حقیق از تو جهات  
 بر کانت حضرت بدیدات معاهد خود که در طواغ خود و اهدا بودیدم و برادر سیدم با خود  
 علم ظاهر از خالی و حدیث و فقه و اصول و مقصود است که از خود زبان است و در مشن از اندو  
 بنو خدا علیه السلام فرمودند که من شیخ را بزرگوارم که بنیانی را در علم و ادوات کافرا  
 از فقه و اصول و حدیث ظاهر ندارد و در شیخ طوائف ام امیدوارم که در روز  
 و خانات و باره امیر خادم متوجه شد که نظر باطنی ز غیب صورت بر زنده انداخته جنات کارها  
 بنی که بغیر از کسب حلالی است و بی اختیار علم ظاهر هم از حلالی در رویش کوه



در این منی داده اند و بی مزاجی و بی شرفی است و شیرینی کم از کام و روان ما  
در نشاء در جوار او میوه میوه اند که من چون آفتاب در بهار تو مثل ستاره ایست که ستاره بی  
افتاد در جلوه نمائی و تابش شد ستاره را به بار است که دعوی ظهور و یا نور نمایند  
هر گاه که آفتاب بر روی مغرب است و که در نماز نور ستاره در ظهور آید و در خفا  
و لامع شود بعد از آن خود را موجه و مانند هر گاه تو در حد کوی است بر کعبه در حد بیت و در  
از زبان او که از منی بر تو میفشان شده در یافت خواهی نمود و هر یک از فضل او و همانا از نامه  
که از تو چیزی بر سندی در رخ و بی تا مکر در جوار او میوه است و در صورت ما کوه در  
جوار او به تابش که از بهر آن که با بر طوایف مانند جوی است که شبها از ظهور نور  
صفت فیض و رحمت خلد این مولانا قدس سره در خصصت یافته و در میان او رسید تمام  
خلد بی در خاص و حکام با بنوی تمام روز بسو آن شبها از موفت در روند  
که او از ره قدم او شنیده میشود با استقبال او آمدند بوجه هر که که فضل  
در علم از نامه بخیزد در آید سوال مشکلات و علم حق و مساید از منقول و معقول  
میوه موهبت بلا تعطیل متوجه بیانی آن میگویند و تیکر که حق دور میفرمود و در حد  
در طاقت آن بود که با او گفتا بل در کشت علم نماید زیرا که دور العالم لدی از تو  
بزرگ کویات نصیب بود و در حد این راهم از آنکه مبارک سروری کایما

در بیدار موجود است محمد مصطفی و الهی بنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم حاصل شد بود در حد  
افه بنده و آمانی و در حد این ساکنی کویات بود نشو و نشود و هر نام اندوز قدیم  
بائی و اجداد ساکن و متوطن قصبه کویات بود و کینا در سن شصت سالگی  
قدم نهاد و در خاطر نشی باین میاید افتاد که همیشه در بقیه یکبار باره فخرند  
و قدر نیات در کای فخر که در حد حضرت و الامنا تحت نظر و مولانا صاحب  
بنی قدسی سره بطریق نیاز و شکرانه پیشش دور و در نهاد و جوار کینا کاه باین

کار دستگیر و موالطت نمود روزی از حضرت خدیجه زینب نام برده پرسیدند که  
 ای کاش در چشم ز نام و مدعاها تو چیست بگو تا در باره تو دستگیر نمایم و حاجت تو را  
 در فرستاده بهمان در خود است تا ایام رجاء و اثنی عشرت و ایام رزق و فساد کیم او  
 و از لطف قدیم او درها در باره تو بدرجه حاجت مقرون که او و حاجت تو را  
 که او در همانا بند و شرفی احوالی نمود که از سر دفتر دوستان حق مراد است  
 مرکز فخر غنیمت است اگر دست مبارک برود شتر حاجت از درگاه بزرگوار  
 است در خواب از صد و اثنی عشرت و یعنی راسخ دارم که درها تو مقرون اجابت  
 که او در اول و در حاجت شکر و او که فرمودند آن که ایام کدام از زبان کن ظاهر نمود  
 که اول در روز هر دو روز است بسیار و سیوم امنیت عباد و مالک که از راسخ  
 بشتر کان بر سر دست است راسخ نشاء فرمودند که در حاجت که بیان و عیب  
 نمود بر کوه در کوه است و در چهارم حاجت از طرف خود ما در عوض شدیم  
 که چند گاه پیش آمد و رفت نمود و در ششم شدی فرمودند که دست بر درید  
 بجز دست بدنه بر دست فرمودند از خالق زینب و زینب و ای بر زنده حاجت  
 بیگانه و او را ننده در سر زینب چون این بنده تو در زینب در خود است  
 نمود و امیدم فقیه بر او در ده است و بیوی مراد است خود که حق تو در هم از راسخ  
 است ایمن بر مراد است خود و در صد کردن و بهشت برین هم با او از زینب فرمود  
 بود از زینب و فرمودند که هر روز در ده است دنیا و امنیت از بجز ظلم مراد و در عوض غلغله  
 در سجا و ایام و بهشت در عوض و نده است بر او تو از شانه در خود است  
 نمودم در خود هر باید و تر از راسخ بشتر کان امنیت خواهد بود و هالت بسیار و او  
 فرمود خود هر باید و تر از راسخ بشتر کان امنیت خواهد بود و بدین معنی محمد شرف خواهد

در روز  
 در روز  
 در روز

ایندی دیدیم که بعد از شصت سال که شیخ و پسران نام چون شیخ سید در حیات  
 و طوفان و الا منقبت و ملک خدیجه و سوره منقبت شد که در روز و ایام بروی  
 بوقت که در شب که کوی است که همه بجاوت مالوف و نحو بجا نه که بروی  
 را قریب است که در اینده از این لرزیدن و انصاف خانه شد و بزرگم خوف گفت  
 که بر این است که در روز نامم شویم که استنشاق و وضو را هم کرده بعد از  
 سوئی زنگه که با وقت و ظاهر نموده که در این محله است که از این جهت  
 هر روزه خندانند و در این سال که در این روزها در میان روز و روزی  
 بنده و آن بدین عقاید هم با طاعت و مذموم است که اگر بیک روز بخندیم بوی بد از صورت  
 ما با بر آید پس مرا حق تعالی اورا کشت و در اول آن در آن وقت که در  
 در این سده محمد شریف کردم و در آن وقت که در این روزها در میان روز و روزی  
 به پسر محمد شریف که در این روزها در میان روز و روزی  
 لاله لاله محمد رسول الله قبول کردم و این مسلمانان را و پسر از شدم از کفر کافر  
 بکار و از این باطله خود این کلدم نیکی انجام از و پسر از شدم از کفر کافر  
 فتا و در این کرمون آغاز آنها و بعد از آنکه از این کفر کافر  
 حق تعالی اورا کشت شمار دنیا نیست که در این روزها در میان روز و روزی  
 ن در کویات زنده بودند و در این روزها در میان روز و روزی  
 و در این روزها در میان روز و روزی  
 فتیله که یک صد و بیست ساله شده و زنگه او هم هر روز در این روزها در میان روز و روزی  
 پانصد و در این روزها در میان روز و روزی

قصه  
 و این محله

فرمودند که اولیای این قوم است از اولاد ابراهیم گرفته باز آمدند زردی  
 و کاه و الفکیب بعد از چند مدت از شرف ظاهر گشته و آنی در اولاد او  
 تا هنوز ثابت و ثابت است در هر خانه که زنگه از خانه آنستند بهر آن خانه  
 هم از سینه و کاه و دولت مند و چینی میشوند اینها از اولاد او است که در این  
 قدس سره بود تقدیر خود نیز کامه نکسار حکایت است که روزی  
 از خود نغمه پایی ساکن کامه که یکی از خلفای حضرت خلدی بن بود و از من جمله کرده  
 اولیای این قوم بود چون ظهور ظاهری نمود مدتی مدید در طلب طریقت است  
 سرگرم بود روزی بعد از اولاد او باز او پند در کسی رحمت خان با حضرت خلدی بن  
 ملاقات کردند بعد از تحقیق است بسیار التماس نمودند حضرت خلدی بن  
 فرمودند که فی الواقع است سیرت باید که وقت طلوعه از شرق خود سیرت  
 میفرستاد ساز و تعلیم معلومه از شماره لوی نمودند وقت از شرق بود حضرت  
 خلدی بن خود سیرت حضرت خلدی بن حاضر گشت پس حضرت مولانا با  
 بیعت کردند بعد از تقاضای آن اولاد او را و او را و خلیفه خود گشتند  
 این سال مجامعه در بافت بسیار گشته بودند آورده اند که در این  
 شرف را جمع مقامات ولایت علیا گشته اند و چون در بصره و کربلا  
 از دیوار کربلا فرستادند که همه مردم می شنیدند یک از کرامات حضرت  
 از خود مرحوم آنست که یک سو در کربلا فرستاد که از قوم خود سیرت  
 سمت هندوستان جهت تجارت رحمت رفتند و مدت هفت ماه  
 در راه بازگشت کرده بود و با سیرت رضات زمانه تا سال خان سیرت  
 شرف و ماوراء النهر است او را امید شرف نامزد و پیر بدیگری دادند و ماوراء النهر

حضرت خلدی بن  
 در کربلا

فرمود

و ایام روز بخشد پیش از آنکه صاحب مرحوم مراد علی و میکفیج که در ایام خود صاحب  
 میباشند که در شمار کمرفته ام باری یک دقیقه در باره فرزندهای ام و بچهای کافور قلب  
 بفرمایند که بخیر برسد از آنکه صاحب مرحوم فرمودند خوب است که در ایام خود را بگذرانند و در روز  
 قتل میخانت و باره فرزندهای ام ای خود هم کم و در آورده اند خوب است که بچهای کت  
 بچگان و دخترک برای خدا و در آن پیش از آنکه صاحب در رسید  
 در روز ناله بسیار برای کرد که در آن صاحب از این چند روز و دختر را خوانند برو باز از آنکه  
 صاحب بکنی خاله از نمونه دست و بچها بروا شدند که بیداری و اصلاح کافور از شهر  
 پشاور از فرزندش رسید که در روز ولادت بخیر و عافیت و از آنکه صاحب  
 در شده ام الله تعالی اندر چند روز خود هم رسید از آنکه صاحب مبارک  
 با وی و عشق شده فرزند مولود منور گفته است و او با بچه است  
 است و کویا در از الله بخیر بسته باز کم و در از آنکه صاحب در رسید  
 گفته است و بچهای و بچهای فقیه آن که با شورت است و به از سوار رفت که با کنند  
 بچها در و پیشی که همه بخیر میزند و در وقت که بر آید و بچهای که گفت است  
 است مولود خدا خدا باشد اما از خدا جدا نباشد تقدیر است و زیر کت  
 آورده اند و فرزند کان که گفته میشود و بچهای پیش خدا این  
 رسید بعد از این است که بره و در از بر ما کرده حضرت خدا این مرد در اول  
 سا و در از با کت که بره در کت بر شان نمودن شخص گفت از حضرت منده  
 در گاه از قوم و زمره میماند خاص از قوم و قبیله شنیدیم و نام من با بچه  
 سخن از بچهای زین زمین بنده در گاه اتحاد و جور میباشد گفته الله در باره  
 از حاضر و بچهای بخیر فرموده تا از دست جباران بچای تمام حضرت خدا این

آنکه

کافور  
بچها



بجز این و حوش از حال خود بدست نرسیده اند که بمرکت و فحاشی حضرت  
 خدایین فرزندانش را در حق او بیستید که بر همه قوم نمونه الابد و تا بعد  
 دولا و باقی بنیاد هر که رفتی هرگز الی تمام نمیگردد هیچ کارکن و در حضرت  
 این است از فاضل الله بر کائنات و اینها و نور الله قیسه و حکایت است که با برادرها  
 و حق که مخدوم زاده محمد پور که از فرزند اطرف حضرت مخدوم مولانا صاحب خدایین و  
 سکه به بسنه و خورد و خورد از بسنه بسیار بنامه میان قلوب استانه لقا  
 که فدا میانی قلوب استانه که از کار اولیاء بود و شیخ جعفر صاحب خد  
 این بود چنانکه که در اوقات در الو کس در روز بر پنجایت کشید و رانند  
 که یکروز در سر عدیاله دور که قریب بود که پوست در کاکاطی حضرت فخر  
 و یک خدایین بایان جماعه که پیش از فخر اول فاضله و حکما راه رو بر به بالا میرفتند و  
 و اوله منقوبه و صاحب خدایین قدس سره بقصد سیر و طریقالا در وان بود و در راه که  
 به بود که بالا یکی آن کوه در بزان کوه کلان بر سر کمر بلند استاده در زینتون برکات  
 بخوردند تا گاه که از میان آن بزان را دید و خدمت از طرف حضرت مخدوم  
 عرض نمود که صاحبش تمامت به بند که در بالا از کوه هم بزان کوهی استاده برک  
 درخت زینتون را میخورد و چون دیدند و هم یاران متوجه تمامت او را نشاندند چون  
 سا میزند که در کسایت که در این هر حد استایان زمینها که با کسایت که با کسایت  
 که در میان کس بر قیاس از زینت و بندوق نداریم که طرف نشسته کنانه فرمودند  
 که دلها را شمایا کسایت میخوانند گفتند از کسایت بعد از آن که طرف نفس در حبت  
 اشاره بانگشت بسیار با آنها کرده بسم الله الله که بر زبان و رفتان خود که

